

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228736

UNIVERSAL
LIBRARY

سَوَاءُ السَّبِيلِ

إِلَى

مَعْرِفَةِ الْمُعَرَّبِ وَالذَّخِيلِ

کہ اکثر لغاتِ معرَّب را کافل است و خصوصاً
کلماتِ ذیل جدیدہ زبان حال را متناول
از تازہ افادات

فاضلِ جلیل القدر جنابِ نو ما آرنلڈ صاحبِ پرنسپل اورینٹل کالج لاہور

و

قاضی ظفر الدین احمد صاحبِ پروفیسر اورینٹل کالج لاہور

۱۹۰۳ء

در مطبعِ دخانی رفاهِ عام مولوی سید ممتاز علی مطبوع گردید

دِیَاپہ

بنام آنکہ نامش زبیب تخریر	گل سرچین گلشنہائے تقریر
شنائش مردماں را مرد می داد	گلستان بیاں را خور می داد

خداوندے کہ اختلاف السنہ و لغات مع اثنا و مناشی و ذوات از آیات بینات اوست و اثنا و معانی مع کثرت الفاظ و مبانی برہان و صحت ذات و کثرت صفات او۔ آدم پیرائے کہ انسان ضعیف البیان را بخلعت و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ممتاز و مشرف فرمودہ۔ و بہ سراپاء خلافت کبرئے اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَنْزِلِ خَلِیْفَہٗ و بار امانت عظمیٰ و حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ معزز و مکلف نمودہ +

درود نامحدود و بر سرورانِ مجالس معانی و سریر آریان محافلِ مبانی کہ واسطۃ العقد قوم مدعو و منشا امتیاز و اعزاز زبان ہستند بعض این سلسلہ متسللہ را بشاہ ابتدا و بعض مشاہدہ خاتمہ و انتہا و بعض بمنزلہ اوساط کہ موردِ معارف بہیہ اند و مصدر آریان و ایقان سیما السید للعجم و العرب۔ البالغ لسانہ منتہی الارباب۔ فی بث الفضائل۔ و جث الرذائل +

اما بعد بر بخنوران دانشور و نکته سنجان سخن پرور مخفی و محتجب مباد۔ کہ این نامہ ایست موسوم بہ سواء السبیل در بیانِ معرب و دخیل کہ بحکم مالا یدرک کلمہ لا یتحرک کلمہ اکثر این قسم لغات را حافل است۔ و برائے معرفت لغات اجنبیہ و السنہ غریبہ شرقیہ و غربیہ کہ بزبان تازی و دخیل شدہ کافل ضرورت وقت بسا اوقات گراں مایہ بصرف آورده تا این جوامہ گراں بہا و نفاس اعلیٰ و اعلیٰ قدم بمنصہ ظہور نہادہ و محبت اشاعت علم بسیار چراغ تدبیر و تفکر افروختہ تا این در بہیہ بترتیب و تہذیب نشانہ۔ از انصاف پیشگان قدر شناس مرحوم است کہ اگر خطائے بیندہ با مشبت داده با صلح کوشند تا در طبع ثانی بشکر یہ تمام قبول اصلاح مایہ ناز و امتیاز دانستہ بدان اشارہ رود و اگر مطابق اودعا و موافق مدعا برآید بدعا خیر یاد کنند کہ بحق مؤلفین و مصنفین چہ در حیات و چہ در مات بمنزلہ چارہ بیچارہ بود۔ حالا بطلب اصلی می گزائیم۔ و آغاز کتاب بعد تقدیم مقدم می نمائیم۔ و بالله التوفیق و بیدارۃ الہیۃ +

مقدمه

جوہری گوید۔ مراد از مُعَرَّب یا مُعَرَّب کلمہ ایست کہ از زبان غیر بزبان تازی راہ یافتہ و عربان آنرا بطرز خود ساخته۔

ابو حیان در ارتشاف می آرد کہ اسما غیر تازی سه قسم است۔ اول اسمائیکہ تازیان در انہا تغیرے دادہ مطابق اوزان و اہنیہ خود کردہ بکلام خودشان ملحق ساختہ۔ این قسم بلحاظ وزن و بنا حکم الفاظ اصلہ عربیہ دارد۔ مانند درہم و بہرج وغیرہ۔ قسم دوم اسمائیکہ کہ گو تغیرے در انہا واقع شدہ الا ملحق بکلام تازی نہ شدہ چنانچہ آجر و سنبر وغیرہ۔ قسم سوم مراد از ان اسماست کہ در انہا بالکل تغیرے نکردہ اند بلکہ بحالت اصلی گذاشتہ اند و این قسم را یا ملحق بکلام خود نمودہ اند مانند خرّم کہ ملحق است بسلم و کرکم کہ ملحق است بققم یا نہ مانند خراسان وغیرہ انتہ۔ بخمال می آید کہ لفظ شامل مر این ہر سه قسم را اگر دخیل نام نہادہ شود مناسب نماید۔ پس نسبت مابین معرب و دخیل عموم و خصوص مطلق باشد اگرچہ دخیل گاہے مرادف و ہم معنی معرب نیز آمدہ۔ چنانچہ امام ابو منصور جو الیقینی می فرماید و یطلق علی المَعْرَب دخیلٌ فی الجملہ علماء کرام اہل اسلام در میدان وجود الفاظ معربہ از قدیم عنان توجہ انداختہ۔ و بوقت مباحثہ عموماً این سلسلہ را تا حضرت ابن عباس و حضرت ابن مسعود و خلفاء راشدین خصوصاً حضرت علی گذاشتہ +

جمہور بر آنند کہ در قرآن مجید بدون الفاظ عربیہ کلمہ دیگر از لغات اجنبیہ موجود نیست۔ امام شافعیؒ ابن جریر و ابو عبیدہ و قاضی ابوبکر و ابن فارس ہمیں راے دارند و بر دعوای خود آید انا جعلناہ قرانا عربیّا و آیہ بلسان عربی مبیین۔ و آیہ و لو جعلناہ قرانا اجمیا لقالوا لولا فضلت آیاتہ العجی و عربی مبیین سندی آرند بلکہ امام شافعی بر قایل وجود معرب در قرآن سخت انکار کردہ +

ابو عبیدہ می گوید کہ زبان قرآن عربی خالص است پس کسے کہ دعوے این امر کردہ کہ غیر عربی در قرآن موجود است مرکب امر خطیر شدہ و اگر بدیں امر تفوہ نمودہ کہ لغت بنطی ہم در آن موجود است پس غلطی فاش خوردہ +

ابن اوس می گوید کہ در قرآن مجید اگر غیر از لغت عربی موجود بودے جائے تو ہم این امر شدے کہ قرآن از زبان عربی عاجز ماندہ لہذا بلغات اجنبیہ پناہ بردہ +

ابن جریر گوید کہ آنچه از حضرت ابن عباس در بارہ تفسیر بعض الفاظ مروی است کہ فارسی است یا حبشی یا بنطی مطلبش صرف توافق السنہ است نہ این کہ فی الواقع در قرآن غیر الفاظ عربیہ موجود است +

اما اینکه بوجود معرب در قرآن قایل اند تقویت داده اند قول خود را باین امر که قرآن جامع علوم متقدمین و متاخرین است پس وجود لغات مختلفه در آن ضروری بود تا بدین معنی اشاره رفتی
 ابن جریر بسند صحیح از ابوبیسره تابعی روایت کرده که فی القرآن من کل لسان همیں ساں از سعید بن جبیر و وهب بن منبته مروی ست - ابن النقیب تصریح می کند که این از خصایص قرآن مجید باید شمرد که آن بر جمیع لغات عرب مشتمل است و از لغات اجنبیه رومی و فارسی و حبشی هم بکثرت در آن موجود است برخلاف دیگر کتب منزله که در آن صرف زبان قوم پیغامبر است - انتهی

نیز چونکه قرآن مجید بر اے هدایت جمیع کساں نازل شده و همه کس است دعوت رسول عربی است لهذا ضروری بود که در آن الفاظ غیر قوم بلکه از زبان هر قوم داخل شده تا دلیل بودے برای امر که همه کس است رسول عربی ست - انتهی - و جواب آیات سابقه چنین داده اند که وجود کلمات معدوده غیر عربیه کلام را از عربیت بیرون نمی کند - چنانچه قضیه فارسی که مشتمل بر چند الفاظ عربی باشد فارسی می ماند - ابو عبید قاسم بن سلام بعد نقل این دو مذہب بطور حکم می گوید که حقیقتاً این نزاع لفظی ست - و هر دو فریق بجای خود بر صواب و حق بدست اوست - چه اصول الفاظ بموجب عنایع می ست لیکن هر گاه در زبان عرب داخل شد و بوضع و قطع مشابہت باصل الفاظ عربیه پیدا کرد بحکم الفاظ عربی شد - لهذا بوقت نزول قرآن مجید الفاظیکه پیشتر در زبان عربی مروج و مخلوط بود در شمار الفاظ عربی آمد +

پس شخصی که نظر بلفظ اصل می گوید که در قرآن غیر عربی موجود است هم راست می گوید و شخصی که نظر بحالت مابعد می گوید که در قرآن غیر عربی موجود نیست آن هم حق بجانب اوست - امام ابو منصور جوالبی داین جوزی هم همیں راے دارند +

ما این قول را فیصل نمی توانیم کرد لیکن بین است که توجه اهل اسلام به بیان معرب از همیں سبب شده که ایشان قایل بوجود معرب در قرآن مجید بوده اند - و بهمیں جهت علم السنه و صرف و نحو و غیره از قرآن مجید بظهور آمد - هر گاه زبان عربی مرتبه علمی پیدا کرد و وسیع شد - نسبت الفاظ و خیل هم ضرورت افتاد که از کیفیت دخول و لمیت آن بحث رود +

پس لایح باد که الفاظ اجنبی در زبان عربی از اطراف مختلفه و نواحی متفرقه از اسباب متعدد و بواعث غیر واحد داخل شده +

بعض الفاظ از مقسم اعلی که سامیت است و زبان عربی فرع و شاخ آن ست داخل شده - بعض الفاظ به خط مستقیم از عبرانی و اکثر از آرامی آمده - و مراد از آرامی زبانے ست که در جزیره و مملکتی که

ما بین فرات و فلسطین واقع است به تغییر لهجه مستعمل شود. و این زبان کلدی و سریانی را هم شامل است. علمای عرب عموماً الفاظ ارامی را بنطی گویند. حالانکه بنطیای اصل لغت بنطی را قبل از ظهور اسلام گذاشته و باز زبان ارامی ساخته. چونکه ارامیای بعلت جوار قریب عرب بودند و به سبب تجارت همراه ایشان تعلق داشتند لهذا از زبان ایشان بزبان عرب تغییر عظیم و تاثر قوی پیدا شدن ضروری بود. بواسطه ارامی اکثر الفاظ یونانی بعربی درآمده چه ارامیای در آن مملکت سکونت داشتند که ما بین سلطنت عیسائی روم و عرب واقع است. معتمدان فتوح اسلامیة تعلق زبان یونانی براه راست بزبان عرب پیدا نمود و این امر باعث ترویج و خلط اکثر کلمات یونانیة شد. خصوصاً وقتیکه ترجمه کتب فلسفیه و طبیه یونانیة بعربی شده. و این سلسله تا حال متسلل است و اکثر الفاظ یونانی حالا بواسطه زبان ترکی بعربی می آید. اثر زبان فارسی در جزیره نماے عرب از قدیم است. و این اثر بلحاظ زمانه به سه قسم منقسم است (۱) زمانه جاهلیت که عرب تعلق به سلطنت پارس داشت.

(۲) زمانه اسلام تا زمانه سلطنت اترک.

(۳) زمانه سلطنت ترکیه. هرگاه زمان سلطنت اسلام بایست ترک دادند اثر ترکان بزبان عربی تغییر عظیم پیدا کرد و سوائے زبان ترکی الفاظ دیگر زبانها هم بالواسطه داخل زبان عربی شد.

نه صرف از سلطنت اسلامیة متعلقه به ساحل بحیره روم و مغرب الفاظ اقوام مفتوح داخل فتوح شده و زبان قبطیای و رومیای و باشندگان شمالی افریقه که پیشتر داخل سلطنت عیسائی رومی بود و زبان اقوام اندوئی که بجای خود مملکتی بود مستقل و با اختیار. در آغوش عاطفت عرب آمده بلکه از تعلق متواتر با اقوام عیسائی. شمالی ساحل بحیره روم خصوصاً مردمان اطالیة تا شیر عظیم رو نهاده. بسیار الفاظ تجاریه بواسطت مردمان پیش هم و نقل در بار زبان عربی شده بخلعت قبول و رواج منفر و معزز شده چه تجارت حصه شرقی بحیره روم بدست اینان بوده.

در خصوص بسیار الفاظ ممکن نیست که بتحقیق راسه داده شود و بقول فیصل گفته شود که از کدام زبان بجملة زبان مانع رومینز Romanco است چه این کلمه زبان فرنساوی و ایتالیائی و اندوسی همه را شامل است.

لذا در این حالت مجبوراً بر کلمه رومینز اکتفا رفت.

اثر زبان فرنساوی در زبان عربی از زمان محمد علی پاشا خدیوے مصر شروع می شود و در زمان سعید پاشا این اثر بحد کمال رسیده حالا بجای الفاظ فرنساوی الفاظ انگلیزی بکثرت رواج می پذیرد.

علاوه زبانهای مذکور اکثر الفاظ از نواحی هند بواسطه مرکب بحری یا دیگر تعلقات داخل زبان عربی شده بعضی این الفاظ از سنسکرت است و بعضی از دیگر زبانهای هند و بعضی از چین آمده و نسبت بعضی محقق نشده که از کدام زبان آمده لهذا گفتا بنواحی هند کرده شد - حتی الامکان سعی نموده ایم که در هر اعلیٰ کتاب فرق راه نیابد - لهذا در تشریح و تحقیق و خیل زمانه محدود جاهلیت یا اسلامی یا مختص نموده ایم - بلکه همه قسم الفاظ را داخل کتاب نموده ایم - چونکه تعداد مردمانیکه در مطالعہ جراید زمانه حال مشغول می مانند زیاد می شود - بنا برین مرجع است که کتاب ما ایشان را نیز مفید خواهد افتاد - لیکن ما اکثر الفاظی که در ترجمه کتب علوم و فنون جدید به کار می آید یا صرف زبان زد عوام است و کتابی نیست گذاشته ایم این قسم الفاظ فرسادی در البحر یا غیره بسیار مرجع است *

و ایتطایانی در تونس و مصر زیاد مستعمل است - مخفی نیست که استیعاب الفاظ دخیل را عمر فوج باید لهذا حالا بهین قدر الفاظ کفایت نموده شد اگر وقت یاری داد و زمانه مساعد آمد بقیه الفاظ را بطور ضمیمه شایع خواهیم ساخت - و اراده داریم که الفاظ مولد را در کتاب علیحدہ جمع کرده بدیه ناظرین نماییم - چنانکه فرصت طلب است و در این کتاب ذکر آن نمودن از قبیل خلط بحث بود *

و دیگر عموماً اعلام رجال و اسماء اکنه را نیز ترک کرده ایم - چه احاطه بر جمیع این چنین اسماء متعذر بلکه مستحیل است و ذکر بعضی بدون بعضی ترجیح بلامرجح است *

و حالا فهرست کتبهای که برای این مطلب منتخب کرده شد و عموماً ماخذ تالیف ماست درج ذیل

می نمایم -

(۱) المعرب للجوالیقی

Gawaliki's Almu'arrab herausgegeben von Ed. Sachau. (Leipzig, 1867)

(۲) شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل لشهاب الدین احمد الخفاجی که در سنه ۱۲۸۲ هجری مطبوع شده

J. G. Hava: Arabic-English Dictionary. (Beyrout, 1899.) (۳)

R. Dozy: Supplément aux dictionnaires arabes. (Leyden 1880.) (۴)

(۵) کتاب محیط المحيط تالیف المعلم بطرس البستانی

D. A. Cameron: Arabic-English Vocabulary. (London, 1892.) (۶)

A. C. Barbier de Meynard: Dictionnaire Turc-Francais. (Paris, 1882-90.) (۷)

S. Fraenkel: De vocabulis in antiquis Arabum carminibus et in Corano (۸)

peregrinis. (Leiden 1880.)

(٩) الکلم اليونانية في اللغة العربية لاستاس الكرملی البغدادی

(Al Mashriq Vol. II. Beyrout, 1899.)

S. Fraenkel: Die Aramäischen Fremdwörter im Arabischen (Leiden, 1886.) (١٠)

K. Vollers: Beiträge zur Kenntniss der lebenden arabischen Sprache in Aegypten. (Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft. Vols. 50, 51. Leipzig, 1896, 97.) (١١)

L'Arabe moderne étudié dans les journaux et les pièces officielles, par Washington-Serruya. (Beyrout, 1897.) (١٢)

Bibliotheca Geographorum Arabicorum, ed. M. J. de Goeje. (Leiden, 1870-94.) (١٣)

Glossarium ad Annales quos scripsit at-Tabari. (Leiden, 1901.) (١٤)

W. Dymock: Pharmacographia Indica. (London, 1890-92.) (١٥)

M. Devic: Dictionnaire étymologique des mots d'origine orientale. (Paris, 1878.) (١٦)

توما آرنلد

ظفر الدین احمد

سَوَاءِ اَرْوَسِیل

در بیان معرب و خیل

۱

آذینا - به فارسی آدینه روز جمعه *

آزاد مرد { به فارسی آزاد مرد - بمعنی بزرگ و
آزاز مرد { شریف *

آس - ارامی ست - درخت مورد آسته یکے -

بار و بر آں را حب الّاس خوانند در ملک دم

درخت آں از جامه دیگر بزرگ ترمی شود

و شکوفه آں خوشبو می باشد *

آغا - ترکی ست - به معنی خداوند - بزرگ *

آفیتنا - به ایتالیایی آوینا a viata برات

سریع الاداء *

آرمص - به فارسی آمیخ - خوردنی ست که از گوشت

گوساله مع پوست تیار می کنند یا شور با سبکباج

که سرد کرده باشند و از آمیزش روغن پاک - و

بعض می گویند که معرب خامیر است *

آملج - به فارسی آمله بضم ثالث و فتح رابع دو اوست

کثیر النفع - و آن ثمر درختی ست *

آمین - عبرانی ست - بمعنی اماں بده - با من دار *

آنسون { به یونانی اینسان anison
آنسون {

آب - سریانی ست فارسیش مرداد که نام ماه پنجم است
از سال شمسی و آن بودن نیز اعظم است در پنج

شیر *

آب کون - به فارسی آب گون - نشاسته *

آجر - به فارسی آگور بر وزن ساطور خشت پخته را گویند *

آجور - به فارسی آگور به بینید آجر *

آخشیج - به فارسی آخشیک هر یک از اربعه عناصر را گویند

آذار - سریانی ست نام ماه مارت که سوم ماه است

از ماه های مسیحیان *

آذریون - به فارسی آذرگون یعنی آتش رنگ نوعی

از شقائق بود که کنار های آن بغایت سُرخ

و میانه اش سیاه می باشد و بعضی گویند گیاه

ست که در میان آب می روید و بعضی دیگر

گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار

را نیز گویند *

آذین - فارسی ست - زیب و زینت و آرایش و
نام تلح که هر زمان پوشیده بود *

انیسون - بروزن شیخون که رازیانه رومی باشد
 و آنرا عبری خلوه گویند - به بینید اینسون *
 آیین - فارسی ست - قانون - رونق شهر و باشگاه
 آن - ضد خمول و طرز و روش و رسم و عادت -
 آیین - آنچه زاید از خراج بطور نذر یا تحفه بگیرند *
 آبار - ارامی ست سرب سوخته یا سرب سیاه *
 اباله - به فارسی پاله - پشتاره کلاں از هیزم *
 ابراسیار - فارسی ست - طریقه گرفتن خراج که بنیاد
 نهاده خسرو بود - و آن این بود که سال تمام سبه
 قسط منقسم نموده هر حصه را علیحدہ علیحدہ خراج
 بگیرند تا رعایا را دشوار نه نماید *

آبرامیش - به یونانی ابرمس abramis نوعی
 از ماهی که خوروش مضر معده است *

آبرشیبه - به یونانی ایپارخنا eparchia دایره
 حکومت اسقف چنانچه صوبه و منقسم باشد
 بمحصل مختلف که مراکز ناظران او باشد *
 ابرترج - به فارسی آب ریز - شیرزن یا آوند که در آن
 دوغ زنند *

ابریز - به یونانی ابروزن obruzon زر خالص *
 ابریشم - به فارسی ابریشم بفتح اول و ضم شین -
 عبری حریر خوانند *

ابریق - به فارسی آب ریز - آب دشتان اباریق
 ابارقه جمع *

ابریل - به فرسادی آوریل avril ماه نیاں -
 که نام ماه هفتم است از سال رومیان و آن

مدت ماندن آفتاب است در برج حمل *
 ابزار - به فارسی افزاز ادویه حاره که در طعام کنند همچو
 فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن - ابازیز جمع *
 ابژن - به فارسی آب زن - آبگیری خورد که در آن
 غسل کنند و گاه از مس باشد *

ابزیم - فارسی ست کمر ساز و آن زبان مانده که
 در سر کمر بند باشد و در حلقه سردیگر بند گرد و ابازیم
 جمع - مگر خفاجی معرب نمی گوید بلکه از بزم که معنی
 بدن دان پیشین گزیدن است می داند و مویید
 دوست کلمه بزیم که معنی بند تره و جز آن است *
 آبساریه - به بینید بساریه *

ابعاویه - به آباد فارسی منسوب است قطعه زمین
 که از حاکم وقت به کس عطا شود و از خراج مستثنی
 باشد *

ابلق - سریانی ست - نوعی از کتان که آنرا قنب گویند
 یا پوست آن که ازاں رسن می سازند *
 ابلق - به فارسی ابلک دورنگ را گویند عموماً دیاه
 سپید را خصوصاً و آن را بیشه نیز نامند *

آبلوج - فارسی ست یا فارسی آب لوج است
 قند سپید *

ابلیز - به یونانی پیلوس pelos گله باشد سیاه
 رنگ که در یای نیلش به سواحل افکنده و بر آن
 زراعت بخوبی و شادابی پیدا شود *

ابلیس - به بینید ابلیز *
 ابلیس - به یونانی دیابلوس diabolos که معنیش

مجرّب بصیغه اسم فاعل و افکننده باشد نام
شیطان علیه اللعنه *

ابنوس - به یونانی ایبناس ebenos درختی باشد
سیاه و مشهور است *

ابور دو - بزبان اطالیه ابور دو a bordo روی
کشتی - یعنی جانب فوق که مردمان بر آن نشینند
و بر کشتی سوار شوند چه وجه زیریں بآب دارد *

ابوصیر - به یونانی تپوسیرس Taposiris شهر
ست در مصر که در زمانه قدیم دارالملک بوده *

ابوقلمون - به یونانی هپکلمن hupokalamon

نوعی از جامه که زنگارنگ نماید و در مسعودیست
که آن یا قوت ملون است که به مشرف هم موسوم
است و نام کنجشکست - شنتیرین که بکناره بحر

روم واقع است و از شهرهای اندلس است
در آن به سالی یک بار جانورهای بیرون آمده
خود را بر سنگ می خارد این سبب چشم او فروریزد

مردمان آنجا آنرا جمع می کنند و از آن پارچه می
بافند که زنگارنگ نماید از خلفای بنی امیه
اجازت نیست که کسی از آن به مالک غیر برد *

ابوقیر - به یونانی ابکریوس Abbakurios اسمی

است از اسماء حسنه الهی که معنیش پدر سردار
و بزرگ است *

ابولیس - به یونانی اپولیس epoulis درم لثه

ابیب - قبطی است - ماه یولیه را نامند که ماه هفتم
است از ماه های میحیا *

ابیل - ارامی ست - رئیس ترسایان یا راهب یا
صاحب ناقوس *

ابیلو - بایطالیانی اپلو appello مرافعه - استئناف

اتاناسیا - به یونانی اثنیا athanasia نام دوم

اثروجه - به فارسی ترنج بواسطه آرامی و آن میوه است

که به هندش نارنگی خوانند و همانا بواسطه کثرت چین

و شکنج که پوست دارد باین اسم موسوم شده *

اتشچی - مرکب است از آتش که فارسی ست و جی

که کلمه ترکی ست مفید معنی نسبت به معنی تون

تاب - آتشان *

اتکات - به فرناوی ایتلیت etiquette تعظیم

تکریم - به حسن اخلاق پیش آمدن *

اتون - ارامی ست مخفف و مشتق بهر دو وجه مستعمل

است - آتشدان شیشه گران و نان پزای و

آهک پزای و غیره و ممکن که از عتقون عبرانی باشد

که معنیش دود دهنده است *

اتونس - به یونانی دنوس dunnos نوعی از ماهی *

اثنا - ارامی ست - زن *

اشمد - قدیمی ایچیشن سمت بواسطه یونانی سستی

stimmi سنگ سرمه *

ایشیر - به یونانی ایشیر aither در علم طبیعه جدید

مراد از طبقه ایست که بالایش طبقه ایست که

در آن ابر و ثراه و غیره متکون شود *

ایشیر - به یونانی اشیر athera قسمی ست از نان که

در طبرستان می خورند *

اجانته - به یونانی انگیان aggeion پنگان دپیال

اجزاء خانه - مرکب از فارسی و عربی بمعنی دوائی خانه

اجزائی - مولد است بمعنی دوائی فروش *

اجزائیت - مولد است بمعنی دکان دوائی فروش *

اُخوق - منخوت از جوغ فارسی ست - به معنی سطر

گردن گویا جوغ برنده است - چه جوغ بر وزن

دوغ چوبے را گویند که در وقت زراعت کردن

برگردن گاؤنهند *

اُچار - ارامی ست بام خانه اجاجیر - اجاجره جمع *

اُخبتوط - به یونانی اکتوپوس oktopous جانور

ست دریای خور که هشت دست و پا دارد -

اُختیار - ترکی ست - شیخ و بزرگ را گویند *

اُخور { به فارسی آخور بود معدوله نیز درست است

اُحور { و بی واد جاع علف خوردن دواب را گویند

به عربی معلف خوانند *

اُخشید - ترکی ست بمعنی شاهنشاہ در تاریخ اخوند

میر آورده که مقتضی باشد عباسی یک از امراء

عالیشان خود را اُخشید لقب داده بود چه در آن

زمان اُمالی فرغانه بادشاه خود را اُخشید می گفتند

چنانچه فارسیان دالی خود را کسری می نامیدند *

اُخبیون - به یونانی اخیان eobion گاد زبان -

اوری - به بینید و دری *

اُذار - به بینید آذار *

اُذارقی - به یونانی ازارخیا aza rachia کُچله که

از جمله سمومات است خصوصاً گرگ و سگ *

زود می کشد و آنرا عربی قاتل الکلب و خانق

الکلب می گویند *

اُوری - منسوب باذر بیجان فارسی ست که نام

شهر است *

اُدریطوس - به یونانی ادروتاس idrotas بواسطه

سریانی - قسمی ست از ادویه *

{ اُربان } به بینید عربون

{ اُربون }

اُربد واز - اصلش معلوم نیست بمعنی بار اندک که

بالای بارشتر نهند به عربی علاده خوانند - و بفارسی

سربار و سردار و سرور و نیز خوانند *

اُربیان - فارسی ست بلخ آب و آس نوعی از ماهی

خورد است که هندی جھینگه نامند و به لغت

اهل شام گل بابونه را گویند *

ارتماطیقی - به یونانی ارثمتیکی arithmetike

علم حساب را گویند *

ارتنگ - بفارسی ارتنگ نگار نامه مانی نقاش *

ارجبند - به فارسی ارجبند یعنی امیر قلعه یا بزرگ خداوند

معنی فرماں فرما *

اُرجوان - بفارسی ارغوان بر وزن پهلوان و آس

بهار درختی باشد بغایت سرخ که ایرانیان اُرت

می نوشی نزد خود دارند که در لغت خوار است و مطلق

سرخ را نیز گویند و جامه سُرخ و رنگ سرخ را نیز

گویند *

اُرخنج - به فارسی رخنه نر خورد را گویند *

آرْخُول - به بینید ارخون *

آرْخُون - به یونانی آرخون archon سردار و مقدم

دیبه را گویند اراخنه جمع *

آرْوَب - قدیمی ابجیش یا قطبی و حالا به یونانی ارتبی

artabo گویند پیمانہ ایست بزرگ که براس

پیمودن اشیاء خشک بکار آید *

آرْوُخُل - برون قرطعب سریانی ست مردنازک

اندام پرگوشت - شریف و بزرگ *

آرْوَمُونَا - به یونانی آرتمون artemon بواسطه

سریانی - بادبان کشتی *

آرْوُو - ترکی ست - قشون - لشکر - معسکر *

آرْوِدَاژ - به فرسادی آردواز ardoise لوح

باشد از سنگ سیاه که اطفال مدرسه بیل که

از همین قسم باشد براس سوالات حل کنند و حسب

می نویسند هرگاه که ضرورت نماید و ستمال نمایند

همه نوشته محومی شود - چونکه اطفال را عموماً

حاجت اثبات و محومی افتد و بدین سبب

موجب تصنیع سیاهی و کاغذ می شوند لهذا این

چنین لوح اختراع شد تا از کلفت مامور باشند

چنانچه پیشتر براس این چنین اغراض تخت

حاسبان یا تختة محاسبان یا تخت میل مستعمل

می نمودند *

آرْز - به یونانی آروزا oruza برنج را گویند - خواه

شلتوک باشد خواه بوته آس *

آرْزَن - به فارسی ارژن بازای فارسی برون

مخزن نوعی از درخت بادام کوهی که ثمر آن بسیار

تلخ می باشد و آن را در دواها بکار برند و چوب

آن را عصا کنند و پوست آن را بر کمان پیچند -

ومنہ العصی الارزنیته *

آرْشْطُون - به یونانی ارستان ariston مجموعی

است *

آرْطَبُون - به بینید اطرئون *

ارْعَن - { یونانی آرگنان organon ساز

ارغنون } است مشهور که فلاطون وضع آن

کرده است *

آرْغَوَان - به بینید ارچوان *

آرْغَمَا - به بینید ارغن *

آرْگُون - به یونانی آرگون archon یعنی حاکم یا

امیر - در عربی مقدم ده و رئیس قریه را گویند *

آرْکِنَلَه - حقه و قلیان را خوانند عوام این کلمه بجل

نارجیله استعمال نمایند به بینید نارجیله *

آرْناوُو - ترکی ست مردمان البانیه خود را ارناو

یا ارناو و گویند *

آرْزَنِک - به بینید اورنگ *

آرْزِیا - ارامی ست شیر که به عربی اسد گویند جمع اریان

آرْشِش - ارامی ست کشاورز - امیر *

آرْزِرْکُو - بایطالیانی سپیر تو spirito قسمی ست

از روحی که در اشامیدن کم بکار دارند بلکه

برای افروختن آتش و تصفیه لباس و غیره بکار دارند *

له الف نصب نیست بلکه در زبان سریانی بجای حرف افتخام می آید

ازج - به فارسی سغ که نوعی از عمارت طولانی و
 دراز را گویند بمعنی برآمده - سایه دار راه *
 ازدرخت - به فارسی آزاد درخت یعنی سوسن رنگ
 سوسنی را گویند که آسمان گوی باشد یعنی حالا
 بمعنی درخت مستعمل نیست بلکه بمعنی رنگ
 خاص مستعمل شده *

ازمیل - یونانی سمیلی *zmile, smile* بواسطه
 ارامی آله ایست معماران و بخاران را که بدان
 چوب و تخته سوراخ کنند - به فارسی بزمه *
 ازنگان - فارسی است گل سُرخ - گل ماشی *
 ازینب - فارسی ست در اصل بمعنی رنجش است
 لیکن در زبان عربی بمعنی خوشی مستعمل است *
 ازینب - هواے جنوب و این لفظ عموماً بجهازران
 بحر احمر باستعمال آرند *

اساتیر - جمع استار معرب چهار فارسی ست *
 اسازاک - بربری ست میدانی که پیرامونش
 فراخ و دایره اش بسیار فسیح باشد *
 اسارون - به یونانی آسَران *asaron* گیاهی
 است که تخم بسیار دارد *

اساطیر - جمع اسطوره به یونانی اسطوریا *istoria*
 سخنان پریشان و بهیوده و افسانهها *

اساوره - جمع اسوار به فارسی سوار سپاهی پاری
 را گویند که پاسب سوار باشد *

اسبانخ - یونانی سپناکیا *spinakia* بواسطه
 فارسی اسپنخ و آن سبزی باشد که در آش

و شله کنند سرفه را نافع است *

اسبانخ - به بینید اسبانخ *

اسبتالیتة - با انگلیزی هوسپتال *hospital* بیمارستان
 مریضخانه - مارستان *

اسپند - فارسی قدیم است مشابه فارسی نواسپ بد
 اسبده جمع قوسه ست از فارس در زمان
 سلطنت ساسانیه بمعنی حکمران صحیح بود - مطلب
 اصلی او سردار فوج بود *

اسپبرک - به فارسی اسپرک زعفران که رستنی ست
 معروف که ازاں رنگ زرد و سبزی کنند و
 رنگرزان بکار آرند *

اسپهر - به یونانی سپهیر *sphaيرا* بواسطه فارسی
 سپهر - آسمان - فلک *

اسپور - به یونانی سپروس *sparos* نوعی از ماهی
 که بوقت خاص که اهل بصره ازاں وقت مطلع
 باشند می آید و نادوماه می ماند بعد ازاں چیزے
 ازاں قسم باقی نمی ماند *

استاد - به فارسی استاد بضم اول و سکون دال که
 آموزگار و آموزانده باشد و داننده صنعتی از
 امور کلیه و جزئی را نیز استاد گویند *

استار - به یونانی ستثیر *statar* ده درم سنگ باشد
 و در بعض موضع شش و نیم درم سنگ دانند -
 اساتیر جمع *

استار - به یونانی ستاتیر *statar* زروسیم که مسکوک
 باشد *

اَسْتَانَه - فارسی ست که در اصل بمعنی استان
بر وزن مستان است که جای خواب و
آرام گاه باشد مولوی روم فرماید گوئی
از توبه بسازم خانه - در زمستان باشد متانه
حالا کنایه از درگاه سلطان روم باشد که آنرا
باب عالی نیز گویند *

اَسْتَب - به بینید استوبا *

اَسْتَبْرِق - بفارسی استبرک - دیبای سطر یا
ویا که بزر ساخته باشند و یا جامه حریر سطر مانند
دیا *

اَسْتَبْرِق - حبشی ست دیبای سبز و سطر *

اَسْتَرِیدِیا - به یونانی آستریدیا یا ostroidia

کرم صدف - نوعی از ماهی *

اَسْتِمَارَه - بایطالیانی استماره estimare

کاغذ پارها باشد ساده و سیاه رنگ که درون
دفتر استعمال باشد و سر دفتر در آنها پدایات صغینه
منبرج نموده به مستخدمان ماتحت بگرداند تا احکام
ضروریه متعلقه دفتر را سرانجام دهند - و آن را
بزبان انگلیزی بلیک فارم و اقیشل فارم
نیز گویند *

اَسْتَمَوَان - به فارسی ستون *

اَسْخَلَارِیَه - به یونانی سخولاریائی scholariei

فوج محافظ شاهی - که همواره بحفاظت پادشاه
خود مامور و معین باشد - و آنرا شاهی گارد نیز
خوانند *

اَشْرَب - به فارسی سرسره - قلمی سپید یا سیاه رنگ
روی ازاں و آنرا بهندی جست خوانند و در
غیاث می نویسند سیاه که بدان گوی بندوق سازند
اَسْطَاوُوس - به بینید اسطیقوس *

اَسْطَاَم - اصلش معلوم نیست و آن قسمی ست
اراهن که بسیار سپیدی باشد چنانچه شبقران -
حالا بمعنی فروزین آتش و آتش کا و آهین استعمال
است *

اَسْطَبَه - به یونانی سَپیدیان stuppion آنچه بیرون
افتد از کتان وقت صاف کردن آن یعنی
منقوضه یا پوشال - به بینید اَسْطَبَه *

اَسْطَرْلَاب - به یونانی آسترالابن astrolabon

آلایست مشهور و معروف که با آن وقت معلوم
می نمایند چنانچه طر چهاره آبی و بنکام رملی برای
همین غرض موضوع است - و معنی اصلی اداخذ الشمس
یا گرفتن آفتاب است و نیز کتاب سحر را گویند *

اَسْتَقْص - به یونانی ستوئخس stoichas آنچه

اَسْطَقْس - را گویند و اصل معنی او صف دار است
و صاحب قطار *

اَسْطَم - به یونانی ستمه stoma میان دریا - قعر
دریا *

اَسْطَوَان - بفارسی ستون - شتر دراز گردن

اَسْطَوَانْتَه - اساق جامه - و حصه از بندوق که شکل
ستون باشد *

اَسْطُورَه - به بینید اساطیر *

اُسْتُوْل - به یونانی ستلوس stolos مجسمه
جهازان جنگی *

اسطیقوس - به یونانی ستویخس stoichas
استخدوس را گویند - که نباتیست مشهور
معروف و این در اصل نام جزیره ایست که
در این نبات پیدامی شود *

اسفاناخ - به بینید اسباناخ

اسفاناخ
اسفانج - به بینید اسباناخ

اسفراج - به فرسادی اسپرج aspergo
مارچوبه *

اسفنج - به بینید سفنج *

اسفند - به یونانی اپسنیان apsinthion
اسفند بواسطه ارامی می *

اسفیداج - به فارسی سفید و قسمیست از گل سفید
اسفیدج - که بدان طفلان مدرسه می نویسند
و سرب سفید را نیز گویند *

اسفیوش - به فارسی اسپغول قطونا و بعضی
بزرگ قطونا را گویند *

اسْقَال - به بینید اسقیل *

اَسْقَان - به یونانی سکینوس skenos کرب
باریک *

اَسْقَف - به یونانی اپسکپس episkopos

پیشواست نصارست که درجه اش از قسین بالا
و از مطران کم می باشد و معنی اصلی او رقیب

ماناظر است در زبان قبطی چنین بگمان آمده
که با حرف تعریف است لهذا در زبان خود
آزاداید شمرده حذف کردند بدین سبب در زبان
عربی تعریفش بدون معاوضه حرف پاء شد
که آن گویا بالکل زاید فهمیده شد *

اَسْقَمَرَمی - به یونانی سکمبر skombri بواسطه
اسقور و - ماهی منقط *

اسقنقور - به بینید سقنقور *

اسقور و یول - به یونانی سکردیان skordion
ثوم دشتی *

اَسْقِل - به یونانی سِکَل skilla پیاز دشتی *

اسکار تو - بایطالیانی سکار تو scarto هر قسم
ردی که باشد از کاغذ و غیره که بیرون اندازند *

اِسْکَارْمُو - بایطالیانی سکارو scarino دویخی

باشد کلاں برشتی که بوقت راندن آن کشتیان
بیل را در آن هر دو داشته کشتی می راند *

اسکاف - ارامی ست کفش دوز *

اِسْکَلَه - بایطالیانی سکالا scala بندر بحیره روم
یا هر بندر که باشد اساکل جمع *

اِسْکَمَلَه - به ترکی اسکمه قدمگاه کرسی زیر پا
کرسی پست *

اسکمه - به لاطینی سکملس soamillus چارپایه
پایگاه *

اِسْکَنَدَرُوس - به فارسی سَنَدَرُوس صمغ باشد
زرد شبیه بکاه ربا که از ارمنیه دارند و گاه در

سیاهی دوات برآه اصلاح اندازند *
اسکونت - به فرسادی اسکونت *escompte*
 تنزیل - کمی *

اسکیکم - به یونانی سخمه *sochema* لباس راهب *
اسماخول | به فارسی آسمان گوی - قسمه ست از
اسمخونی | یا قوت نیلی *

اسمیم - به یونانی اوکمان *okimon* نازبورجان
اسوار - بفارسی سوار تیرانداز اسپ سوار اساوره
 جمع *

اشایب - به فارسی آشوب مردمان او باش *
اشتوب - به اندوسی استوپا *estopa* قنب یعنی
 اصطبه به بیند معنی اصطبه *

اشتوم - به یونانی ستومه *stoma* محاوره - دهن *
اشتیم - ارامی ست رئیس کشتی و تبطان آک *
اشتیم - ارامی ست و معنی اصلی او شخصه ست که
 هر کند مراد از آن صاحب متاعه ست که کشتی
 باشد *

اشراقه - به ترکی اشراءه کنیزک آزاد که بعد ازادی به
 نکاح کسی آمده باشد *

اشفی - عربی نیست درفش مشک ها و مشکیزه ها و
 آنچه بدان غلین دوزند *

اشقیل - به بیند اسقیل *
اشکین - به ترکی اسکین بورغه - یرقه که زقار اسپ
 باشد *

اشل - اسامی ست - ریسمان

اشمعت - ارامی ست - جماعت اعظم قوم بنی اسرائیل
اشنان - به فارسی اشنان - گیاهه باشد که بدان
 رخت شویند - و آنرا بعربی غاسول نامند حالا
 بمعنی شخار مستعمل می شود *

اشناندانه - فارسی ست ظرفی که در آن سامان
 دستشستن داشته باشند *

اضرافه - رخصت دادن معلم صبیان را یک روز
 از مدرسه بسال یا بهفته بعد گرفتن شیرینی *

اضطب - بمعنی اضطبل است و مخفف است
 از آن لام از آن حذف شده چنانچه از اقسام او
 اسمید جمع اصاطب *

اضطبه - به یونانی سٹپی *stuppe* پوشال ریزق
 کتان یا شن *

اضطبل - به لاطینی ستابلوم *stabulum* معنی اصلی
 اوجاے اقامت است حالا بمعنی جلایه است
 اسپان و مانند آنها است *

اضطماخیقون | به یونانی ستماخکان
اضطمخیقون | *stomachion* دوائی ست
 مهمل *

اضدان - به ترکی ارسلان - که در اصل بمعنی
 شیرورنده است - و در لقب سلاطین است -
 و بمعنی بنده و غلام نیز هست *

اطربون - به لاطینی تربولنس *tribunus* بواسطه
 سریانی بمعنی سردار فوج *

اطروش - ارامی ست - پرنده ایست *

اَطْرِیَہ - ارامی ست نوعی از طعام *

اَغَارِیقُون - بہ بینید غاریقون *

اَغَسْت - بایطالیانی اگوستو agosto ماہ اگست

راخوان کہ گذشت *

اَغَسْطَس - بہ بینید اغست

افادیہ - حبشی افو افزار

افربیون - بہ یونانی افوربیان euphorbion

زقوم ہندی - صمغ ماذریون *

اَفْرِسان - قسمی ست از مورچہ کہ بزبان عوام غل

فارسی خوانند *

افرغما - بہ یونانی فرگہ phragma پردہ ایت *

افرنج - بہ فارسی فرنگ - قوم اروپا را گویند

سوائے ترک *

افریجہ - بہ اندلسی فریسا frisa نوعی از جامہ

پشمین کہ غلیظ و سطر بے جلا باشد *

اَفْرِیز - بہ یونانی افرس ophrus پارچہ پشمین

سطر و غلیظ *

اَفْرِیز - بفارسی آب ریز در اصل بمعنی کراہنہاے

دیوار خشت فرد گرفته است - و حالا بمعنی

جائے مستعمل است کہ در آن جا بوقت سوار شدن

باراہ دھانی مردمان استادہ می شوند - گویند

افریزہ المحطہ *

اَفْسِنْثِین - بہ یونانی اپسنثیان apsinthion

نوعی از بوسے مادران کو ہی ست گل آن

باقحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است *

اَفْسُون - فارسی ست - خواندن کلماتے باشد

مرغزایم خواناں و ساحران را بہجت حصول

مقاصد خود یعنی شیطان رانی و عزیمت *

اَفْشِین - بہ یونانی اوخی euche حصہ خاص است

از نماز نزد رومیان و اصل معنی مطلق دست

اَفْجِیُون - بہ یونانی اپگیان apogeon نباتے

ست برگ آں شبیہ برگ بلباب *

اَفْنِی - ترکی ست کہ از یونانی اوشنتیز authentes

یا آفنتیز aphentes مأخوذ است کہ معنی اصلی

او حاکم است حالا بمعنی صاحب و مستر خداوند

مستعمل است *

اَفُورَفَہ - بہ فرسای آفونی A forfait کلمہ ایت

کہ ہر اے انصرام شغل خاص مستعمل می شود چنانچہ

گویند اعمل افورفہ - یعنی بطور اجارہ شغل خاص

این کار را سرانجام بدہ خواہ وقت زیادہ صرف

شود یا کم *

اَفُوکَات - بایطالیانی اووکاتو advocate

وکیل *

افیوس - شاید یونانی ست - گیاہے ست ساق دار

کہ بدواً بکار آید *

اَفِیُون - بہ یونانی اپتیان opion دوائے ست

معروف و مشہور کہ بحر بی لبن انخشخاص گویند

اَقْتِصَاو - گواہ کلمہ عربی ست لیکن باثر فرسای

معنیش وسیع شدہ و معنی اصلی او کہ میانہ روی

و کفایت شعاری بود حالا بجائے آن معنیش

اکتوبر - به فرسادی اکتوبر *octobre* قشمرین

اول *

اکسیجین - یونانی بواسطه فرسادی *oxygene* زیست

اکسیتر - به یونانی کسیران *zeron* کیمیا را گویند
و آن جوهر است که از نده و آمیزنده و کامل کننده

یعنی مس را اطلا می کند *

اکلیرس - به یونانی کلیروس *kleros*

اکلیترچی | کشیش *

اکینیل - ارامی ست - تلج *

اکواخ - جمع گوخ بر وزن گوش فارسی ست -

مکانهای خورو *

الاجه - به ترکی آلاچی - چیزه که مختلف رنگها

دارد - و نیز نوعی از پارچه ابریشمین را گویند *

الای - به ترکی الای فوج - مشی مرتب بترتیب روی

راوچی - به ترکی ایچی - سفیر - قاصد - چه ایل معنی قوم

است و چی کلمه نسبت است پس مبنی شخصه

که از قوت بطور نامب حاضر شود مستعمل شد که

آزبانگیزی ویلیگیٹ خوانند *

الآوان - به ترکی الادان دستکش *

المازور - به یونانی متیوروس *meteoros* جانور

است معروف که بر کنار دریا بیضه می هند و

هفت روز بر آن می نشینند روز هفتم بچه بزرگ

می آرد بعد از آن هفت روز دیگر پرورش آن

می کنند تا آنکه خوب توانا و مضبوط می شود *

الماس - به یونانی آداماس *adamas* گوهریت

سیاست مدنیه و اکامنی شده *

اقرابازین - به یونانی گرافایدیان *grapheidion*

بواسطه سریانی - علم ترکیب الادویه که در آن

دو سازی مندرج باشد *

اقریدیس - به یونانی اکردوس *akridos* بلخ آب -

که قسمی ست از ماهی خور که بقدر بلخ باشد یا

قدری کلاں از آن که مشابیه بلخ باشد *

اقتما - به یونانی اکتیلی *oxumeli* مرکب از اکتو

که بمعنی ترش است و میلی که بمعنی شهد است

نقع زریب را گویند *

اقتار - بر بعض معدنیات که از زمین پیدای شود

اطلاق می کنند چون نفت *

اقلید - به یونانی کلیده *kleida* بواسطه ارامی

کلید در - مفتاح *

اقلیم - به یونانی کلیمه *klima* قطعه زمین کخاص

آب و هوا دارد *

اقلیمیا - به یونانی کادمیا *kadmeia* ثفل سیم

گداخته *

اقتوم - به یونانی گنومی *gnome* اصل چیزه

شخص - حالانصاره ازیں لفظیکه از پدر

و پسر روح القدس مراد دارند - اقا نیم جمع *

اقت - به بینید اوقیه *

اکار - ارامی ست کشاورز آکره جمع *

اکاف - ارامی ست خوی گیر که زیر پالان برشت

خرنند *

سفید شفاف بغایت سخت گراں قیمت که
بندی هیرا گویند *

آلیومین - به انگلیزی البیومنیوم *aluminium*

فلز خاکی یعنی معدنی خالص که در گل موجود است
آم - به یونانی آیلیمس *eilamis* پوست باریک
وماغ *

آماج - بفارسی آماج جائے لعب و بازی و
رقص در اصل بمعنی نشانه تیر بوده *

امپراطور - به لاطینی امپراتور *imperator*
شاهنشاه *

امراء { ارامی ست بره خورد *

آمشیر - قطبی ست نام ماه فبرائر است *

آمینص - به سندی آمص *

انامید - به فارسی ناهید و ناهیده - نام ستاره
زهره است *

آنباء - لاطینی ست پیشوائے مذہبی قوم نصاریے *

آنباء - فارسی ست خانه متاع تاجر که در آن باب
تجارت با ترتیب نگه داشته باشند - و ذخیره
بار را نیز گویند انابرا انابیر جمع *

آنج - به ہندی انب نفزک و نزد اطباء ہر گونه
مُزنی را گویند - خضابی از خوارزمی نقل می کند

کہ این لفظ عربی نیست - و بعض گویند کہ آنج
معرب انبه فارسی ست کہ میوه است مشہور

در ہندوستان یعنی نفزک *

آنہ - به فارسی انب نفزک کہ ہندی آم خوانند
آنہنق - به یونانی انکس *ambix* کہ اصل معنی آن

پیالواست - آلہ پتال جنتر را گویند *

آنتوبیا - سریانی ست نام گلبنے ست *

آنتیکا - به ایطالیانی انتیکا *antica* در اصل معنی
کمنہ و قدیم است - انتیکانہ بمعنی عجائب خانہ

و انتیکاتی بمعنی شغصے کہ اشیاء قدیمہ بفروش آرد
از ہمیں ماخوذ است *

آنچار - به سندی اجار *

آنجدان - به فارسی انگدان کہ انگوز باشد *

آنجر { به فارسی انگر بمعنی لنگر

آنجرہ - به فارسی آنجرہ کہ نام گیاهے ست *

آنجریب - نوبی ست - تخت چوبین *

آنجلیزی - بایطالیانی انگلیزی *ingless* منسوب
به انگلش *

آنجمن - فارسی ست - مجلس و مجمع یعنی جائے کہ
در آن مردم بسیار نشسته باشند *

آنجیل - به یونانی او انگلیان *eunggelion*

کتابے است مذہبی مرعیساتیاں را و ترجمہ لفظی
آن خوشخبری و مژده است *

آندر - آرامی ست خرمن یا خرمن گندم *

آندر و زو - به فارسی اندر آور و قسمے از شلوار کہ
دراز نباشد و زانورا پوشاند و بالائے تنہاں پوشند

یا تنبان است *

اَنَدَمِش - به یونانی انتمینیان - لفافه - شوشفه -

شوشفه - کاسه - رسمے سخت مذہبی در مذہب

نصارے کے فنجان پر ازے را به پرده پوشیده

دارند و آن پرده یا لفافه را برداشته از آن

شخصے را بنوشانند کہ او را بمذہب سب سبھی داخل

کردن باشد *

اَنزُرُوت - فارسی ست صحنے باشد تلخ کہ بیشتر

در مرہم ہا بکار برند و بمعنی فاوڑ ہر شاید عرب

انزو و باشد بفتح اول و زاء ہوز و راے

قرشت ہواؤ رسیدہ *

اَنطَابُلُس - به یونانی پنتاپلس Pentapolis

شہرے ست در ممالک مصر قبطی حرف پاء

را آکہ تعریف دانستہ در زبان خود می اندازند

به بینید اُسقف *

اَنطُونِیہ - به یونانی انتلیان antlion بواسطہ

کلدانی مُزملہ کہ برائے اخراج آب از چشم

بنا کردہ باشند *

انفلوینزہ - به انگلیزی انفلوینزا influenza

نزله - زکام *

انقلیس - به بینید انگلیس *

اَنکَشَارِی - به ترکی یکچری تلفظش بینی چری و

آزاجی سری نیز خوانند فوجے بود مر ترکان را

کہ بغایت مقتدر و خود سر بوده و تا زمانہ محمودانی

از سلاطین عثمانیہ اقتدارش از حد تجاوز مانده

پس سلطان محمود موصوف برایشان غلبہ یافتہ

رام نمود *

اَنکلیس - به یونانی اَنگلُس egobolus بواسطہ

ارامی - مار ماہی *

اَنموذوج - بفارسی نموده یا نمونہ صاحب قاموس

زیادتی ہمزہ باوش غلط پندارد *

اَنوَرِیزْماء - بایطالیانی اَنوَرِیزْم aneurisma

دتل - آماس *

اَنیسُون - به یونانی انیسان anison بادیان

رومی - به بینید آنسون *

اَوْباش - به اندلسی اوواس uvas خشک

انگور - کشمش - مُنقّا *

اَوْبُولُوس - به یونانی او بولوس obolos وزنے

است کہ مقدارش دائق و نصف می باشد *

اَوُج - به سنسکرت اُج کہ در اصل بمعنی

علو است بعدش بمعنی درجہ آفتاب کہ اصطلاح

علم نجوم است مستعمل شدہ *

اوجاق - به ترکی اوجاق گلخن آتشدان - و آنجا

را نیز گویند کہ درون دیوار برائے افزوختن

آتش بنا کردہ باشند - تاکہ اودہ را بموسم سرا

گرم دارد *

اَوودہ - به ترکی اودا - خانہ کلاں را گویند کہ برائے

نشستن یا دیگر امور خاص کردہ باشند -

چنانچہ دیوان خانہ *

اوردی - به بینید اوردو *

اورطہ - به ترکی اورتہ - بطالیان - چند - اہل جنگ *

اورنگ به ترکی اورنگ - نمونه - مسطوره -

اورنگ ارایک جمع *

اوزه - ارامی ست - بط - مرغابی - اوزون جمع

بوادونون *

اوضته - به بینید اوده *

اوطته - به بینید اوده *

اوغسطس - به فرسادی اگوستو agosto

اپ - مرداد *

اوقیه - به یونانی اونگیا oukia اولایس لفظ

یونانی بود بعده ارامی شد بعدش بحر بی آمد

بزبان انگلیسی اونس خوانند - فی الجمله

وزنه ست مشهور که مختلف مقدار دارد *

اوقه - به بینید اوقیه *

اون باشی - به ترکی اونباشی - ده باشی سرخوچه

که برده کس سردار باشد *

اوتیمه - به ترکی اوتیمت - نقش چوب یا سنگ که

آل رانقشی یا سنگ تراشی نامند *

ایلمینج - به بینید پلینج *

ایار - بروزن بهار سریانی ست که نام ماه سوم

است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج

جوزا یعنی ماه مایو *

ایر - به یونانی اوزوس - باد شمالی *

ایقونه - به بینید قونه *

ایئل - عبرانی ست - خدا تعالی شان *

ایلاوش - به یونانی ایلئوس oileos در دست

ایلاوش که در امعاء دقاق حادث گردد و آن

مرضه ست مدی و مملک *

ایلمچی - به ترکی ایلمچی سفیر - پیغامبر *

ایئلول - بروزن معقول سریانی ست - نام ماه

دوازدهم از سال رومیان باشد و آن بودن

آفتاب است در این زمان از اوسط برج سنبله

تا اوسط برج میزان - یعنی ماه ستمبر *

ایوه - ترکی ست بمعنی بهتر و خوب کلمه ایجاب است -

و بعضی برانند که عربی ست و اصلش

اے واللہ است *

ب

باب - ارامی ست - وز - یعنی دروازه *

بابا - به لاطینی پاپا papa پدر - پوپ که لقب

پیشواے اعظم است مرعیسا یا رادر رومی

کبری - چنانچه خلیفه در اهل اسلام *

بابته - قطبی ست - ماه اقلیه بر را گویند *

بابری - به یونانی پپری pepery فلفل سیاه

را گویند *

بابوج - به فارسی پاپوش - کفش را گویند *

بابوش - به فارسی پاپوش - کفش خور و نامند *

بابونج - به فارسی بابونه که گیاه است معروف بحر بی

آنخوان خوانند *

باج - فارسی ست - زرے که راهداران از سوداگران

بگیرند *

باجور - و آن را بابورو و ابور نیز گویند به بنید و ابور
باوری - بایطالیانی پادری padre که در اصل

معنی پدر است کیش را گویند *

باوزهر - به فارسی پادزهر قسمی است از ادویه معدنی
که دفع ضرر زهر کند و به عربی آنرا حجر التیس خوانند *

بادشتر - شاید به فارسی بیدستر است که نام حیوانی
ست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگی کند
تواند نمود و خصیبه آنرا آتش بجکال گویند *

بادق - به فارسی باده - شراب *

بادنجان - به فارسی بادانگان - نام بارترکاری
ست که بهندی بینگن خوانند *

بادمنج - به فارسی بادگیر یا شاید باد آهنج معنی
بادکش باشد مکانه که برائے تابستان سازند
و از هر چار طرف باد در آن آید - یا دریچه مشبک
را گویند که آنرا پاکانه نیز گویند *

بادق - به یونانی باتیاکی batiake شیر و انگور
که ادنی جوش داده باشند و بعضی می گویند که
آب انگور است که کم از نصف بعد جوشیدن
باقی ماند *

بادق - به بنید بادق *

بارامون - به بنید بیرامون *

بارجاه - به فارسی بارگاه که محل بار ملک و سلاطین
باشد *

بارجه - به هندی بطیرا - جهاز *

بارشاریون - به بنید فارشاریون *

باره - به فارسی پاره بواسطه ترکی پنجم حصه هشتم
از حصه قرش بارات جمع *

بارود - بردزن و معنی باروت است که به سربانی
شوره را گویند که جزو اعظم دارو و تفنگ است
و آنرا نمک چینی نیز خوانند حالا معنی دارو و
تفنگ مستعمل است *

باروف - به ایطالیانی بارفه baruffa پر خاش
کردن خصوصاً وقتیکه بانبوه و اثر و حام باشد *

باری - به فارسی بوری - که تصویر یافته را گویند *

بازار - فارسی ست به عربی سوق خوانند - ظاهر اصل
ابا بازار بوده زیرا که در چنین جاها اکثر اطعمه و

ایا می فروخته اند و بمرو را یام معنی مطلق جائ
فروختن استعمال یافته و همین شهرت دارد *

بازدار - فارسی ست معنی میر شکار و نگاه دارنده
باز را هم گفته اند که پرنده ایست معروف و مشهور
که سلاطین و اکابر شکار فرمایند *

باس - منخوت از بوسه فارسی است بمعنی بوسید
میوس و می بوسد *

باسا پورت - ایطالیانی پاساپورتو passaporto
پروانه را بهاری *

باسفاتی - اصلش فارسی ست - ملاحظه کننده *

باسلیق - به یونانی باسلکان basilikon رگ
ست معروف و مشهور در دست که اگر آن را

کشایند خون فاسد جگر بر آرد *

بَدْرُون - به ترکی بُدْرُن - که از یونانی هپدروموس lupodromos که اصل معنیش برپائیش رفتن است مأخوذ است - حالا بزبان عربی خانه را گویند - که در زمین سازند براسه گرما *
بَدْرُونی - بایطالیانی پادرونی padrone مهتر و سرکن خانه - سردار خانه *

بَدْرَه - بفرنسادی پودر pondre سفوف - چیزه که آزا کوفته بخته یا سائیده مثل آرد کرده باشند *

بَنَج - بفارسی بزه بزر را گویند *
بَنَزَقَه - بفارسی بدرقه بدال ممله راهبر قافله و نگاهبان *

بُرَانِق - به سینیذ فراتیق *
بربا - قدیمی ایچیشن است و معنی آن عمارت و بنا است - لهذا بر بانی آن تحریر قدیمه را نامند که قدیمی ایچیشن آزا بذریعہ نقضا ویر ظاهری نمودند - یعنی بجای نقوش حروف که دال بر الفاظ است تصویر یا ثبت می نمودند بظاهر تصاویر معلوم می شد و در اصل نامه یا تحریر رموز بود *

بربَاة - ارامی است در اصل معنی آن عمارت سحر محکم است حالا اهرام خور و را که قریب صعیید مصر است می نامند *

بَرْمَج - قدیمی ایچیشن است و بعضی گمان دارند که ارامی است لیکن صواب اولی است -

آب راهه سفالین غیر نمایان - و آن جارا نیز گویند که در میان زمین بفرصن فرد رفتن آب ناپاک بنا کرده باشند بهندی آزا غرق خوانند *
بربر - به یونانی بربرس barbaros گرویده است بمغرب افریقه که بغایت سنگدل و وحشی است برابر جمع *

بَرْبَط - باندووی بر بوتار barbotar فضول گفتن - شراره *

بَرْبَط - به یونانی بر بیتان barbiton عود *
برتقال - بایطالیانی پرتگال portogallo.
برتقان - نارنگی که میوه ایست از نارنج کوچکتر - و شیرین تر - اول کسی که درخت این میوه در اردو باننشاند اهل پرتگال بوده لهذا بنام ایشان موسوم شده - برتقانه براسه مفرد است و عوام این را بردقال خوانند *

بَرْج - به لاطینی برگس burga باره - در حصن **بَرْجاس** - فارسی است - در اصل آماج گاه و نشانه تیر را گویند لیکن عرب آزا که بر نیزه یا چوبه در هوا نشانه تیر یا تفنگ کرده باشند می گویند و آزا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند *

بَرْجَد - لاطینی paraganda نوعی از گلیم سطر *
برجل - ترکی است بمعنی پرگار که نام افزایست که بنایان و نقاشان بدان دائره کشند *

بَرْخ - به فارسی بر خه - مفت - بلا قیمت *

بردور - فارسی بردر بمعنی دربان *

بر داق - ترکی برداق - کوزه +

بُرْدَایَه - ترکی ست بوساطه عربی بُرْدَه یا فارسی

پرده بمعنی پرده +

بُرْفُج - به فارسی بُرْدَه - اسیر شده مطلقاً خواه دختر

باشد یا پسر +

بُرْفُج - به فارسی پرده +

بُرْفُج - به فارسی برده زنان یونان که اسیر کرده باشند

و بکنیز کی آورده +

بر دق - ترکی ست - آوندگی +

بر دقوش - به بینید مرز جوش +

بُرْدَه - شاید به فارسی پرده - نوعی از پیراهن +

بُرْدَه { به ترکی بُرْدَه بمعنی نیز - و هم که بجایش لفظ

بُرْدُو { ایضاً در عربی مستعمل می شود +

بر دول - بمعنی برزدن است به بینید برزدن +

بر دمی - قدیمی ایچیشن است و آن نباتی است که

در آب روید و در مصر از آن کاغذ سازند +

بُرْدِیُوت - به یونانی بریودنتیس *periodontes*

نائب اسقف را خوانند +

بر دعه - به فارسی برزغنه بواسطه سریانی پالان خر +

بر دعه - شاید به فارسی پرده گلیم سطر که زیر پالان

بر پشت ستور نهند +

بر ذون - به لاطینی بُرْدُو *burdo* بواسطه ارامی

اسپ تاتاری یا هر چار دای که بار برود

آهسته آهسته رود +

بر ذون - به فارسی بر دون اسپ نر جلد دهند

را گویند +

برزن - فارسی ست - کوچه و محله را گویند +

برزیق - به فارسی برزیک گله اسپان بدون

سواران یا گروه اسواران - یا این مفرد است

معنی سواره و جماعت اسواران را بر ازیق

خوانند +

برزین - فارسی ست زنبیل - تلتله - کوزه از

پوست طلع +

بر سام - فارسی ست - در می که در حجاب مابین جگر

و معده پدید آید +

بر ستوج - به فارسی پرستوک نوعی از ماهی +

بر سیاه و شال - به فارسی پریاوش یا پریاوشان

قسمی از نبات که خلاشه آن باریک و سیاه فام

و برگ آن سبز رنگ می باشد و بیشتر در گوشه

و کنار حوضهای روید +

برش { به انگلیسی برش *brush* آله ایست

برش { مشابه فتین بافندگان که بدان پارچه های

پشمی - از گرد و خاک پاک نمایند - و این

از اختراعات جدیده است - و این را فرش

نیز گویند +

برش { به عربی فرش - گستردنی که از برگ خرما

برش { بافند +

بر شام - به سریانی برشان - نان مقدس نان

قربانی که فرقه خاص عیسوی آنرا با هم می خوردند

و آنرا جسم مسیح پندارند +

برشان - قربانی مقدس - و نانے بود که از ان غافنا
بندی کردند *

برشت - بفارسی نیم برشت - تخم مرغ که برشته باشند
برشته - به بینید برشت *

برشعشا - سریانی ست - معجونے که حرارت غریزی
را قوی کند و معنی اصلی آن مفید و نافع ست *

برشوم - فارسی ست اعراف یعنی نوعی از خربان
در بصره که نسبت به خربانان جاے دیگر زودتر
برمی دهد *

برشیاوشاں - به بینید بر سیاوشاں *

برشیمه - فرشه که بدان پارچه پشمین از گرد و غیره
صاف نمایند - نیز کمان نداف *

برصه - بایطالیانی بورسا bursa کیسه صرافخانه
دار المعامله *

برطانیقی - به یونانی برتنکی bretannike بتان
افروز که قسمی ست از نبات *

برطل - بفارسی پرتله - تخمه رشوت *

برطله - بارامی برطولا - ساٹان تنگ غیر فراخ -
اسمی فرماید که بر معنی ابن است یعنی پسر -
و طله مبتدل طله معنی ساٹان است گویا
بمخاطبتگی پسر ساٹان است *

برطیل - شاید به فارسی پرتله معنی رشوت - و بعض
برانند که برطیل در اصل بمعنی سنگ است
که شخصے دیگرے را به انجام کردگی کار مخصوص دادن
و عده نموده بود - چنانچه بعد سرانجام کار سنگ

حاضر کرد و ایفاء وعده نمود - بعد از ان بمعنی مطلق
رشوت مشهور شد - و این درست معلوم نمی شود *

برغز - سریانی ست - گوساله *

برغل - از برغول ترکی یا فارسی مأخوذ است -
گندم بریاں نیم کوفته را خوانند - و آنز سمیند
نیز خوانند *

برغه - اندلوسی پارگه parga کفش که از رسن
ساخته باشند و خانه که از نئے تیار کرده باشند *

برفیر - به یونانی پرفرا porphura رنگے ست که
از سرخ و نیلی مرکب است و آنرا ارغوان نیز
گویند - اصلش فارسی ست *

بوق - به لاطینی بوکنه - آله ایست مستطیل و دراز
که در آن دمند و بدین می نوازند - محاذ باطل
و کذب را نیز گویند و آن شخص را نیز گویند که
برضبط راز قادر نباشد - ابواق - بیقان -
بوقات جمع *

برق - به فارسی به - به برغاله *

برق - به فارسی برگ - ورق وخت *

برق - به فارسی برگ - سامان خانگی از کرسی و
مائده و بقیه و غیره *

برقوق - به یونانی پرکلیان prokokkion
شمش - شفتالو - آلویت کوچک - زرد آلو *

برقوق - به یونانی برککا borikokka به واسطه
ارامی - آلویت کوچک - زرد آلو *

برقیل - کمانے که طفلان بدان غلوله اندازی می کنند

و آن را کمان کرده نیز خوانند +

برک - به بینید برق +

برکار - فارسی پرگار - آله ایست که بدان حماران

و غیره دایره می کشند +

برکان - بایطالیانی بلکانو vulcano کوه آتش

نشان +

برکوش - بایطالیانی برکوسو barcoso نوع از

کشتی که مابین بریق و فراقطه می باشد +

برما - ترکی بوزمه - نوعی از شیرینی است +

برمکان - به فارسی شاید پرنیاں - کساء چادر

برمه - به ترکی بومق - برمه که بدان درخته و چوب

سوراخ کنند +

برمهان - قبطی است - ماه مارس را گویند +

برمووه - قبطی است ماه اپریل را گویند +

برمون - به یونانی پرمونی paramone روزه که

پیش از امام مذهبی دارند +

برمیل - بایطالیانی بریله barile بافلوسی

بریل barril آوند چوبی کلاں که از وسط

پننا و فراخ دایره اطراف باریک و تنگ

به شکل میل باشد بعر بی آزابیه خوانند و

صافش را برای سی گویند +

برنامج - بخارسی برنامه فهرست را گویند +

برنجک - ترکی برنجی قسمی است از ماهوت

باریک - پارچه سیاه - کریشه +

برند - به فارسی پزند - جوهر شمشیر - آب شمشه +

برنس - به لاطینی برنس burras کلاه سر +

برنسا - به سریانی برنشا - مردمان +

برنگان - به فارسی پرنا - یا پرنین یا پرنیاں -

چادر - کساء +

برنی - به فارسی برنیک - سیوه نو - ثمر تازه +

برنیطه - به بینید بریطه +

برنی - فارسی برنی آوند گلی مثل خم +

برواز - به فارسی پرداز - چارچوب تصویر که در آن

تصویر نصب کنند - و نیز چارچوب شیشه که در آن

شیشه می نهند - چه اصل معنی پرداز جای قرار

آرام است +

بروبیه - قدیمی ایچمش است قسمی از زمین برای

جمع +

بروتستو - بایطالیانی پروتستو protesto استشاد

انداز نامه - بروتستوان تشویه - بروتستوات جمع

بروصی - از نواحی الهند آمده - لنگر +

بروفه - به بینید باروت +

بروفه - بایطالیانی پروا prova نسخه تصحیح +

بروفه - بایطالیانی پروا prua مقدم کشتی -

بروک - به بینید فروج +

بروه - بایطالیانی پروا prova پروت -

نسخه تصحیح +

بروه - بایطالیانی پروا prua مقدم کشتی

حصه پیشین کشتی +

بریتون - بفرسادی پیرتوین peritoine پرده

غطاء احشا - غشاء احشاء +

برید - به لاطینی وریدیس veredus در اصل معنی

اسب چا پاراست که تیزی دود - بعد از آن

بمعنی مطلق پوسته استعمال یافته +

بربطه - بایطالیانی برتا berretta کلاه نصار +

بریمیه - اله ایست که بدان سداد قاروره و غیره بریں

می کشند - برمه - به بینید بریمیه +

بریمو - بایطالیانی پریمو primo بمعنی اولاً +

بریمیه - اندوسی بارینا barrenna برمه - اسکنه - مته +

بریمیه - فرسادی بُرو bureau صندوق چوبیں

که در آن آوندے نند صینی یا آهنی که در آن

قضاے حاجت کنند - یعنی کُرسی که در آن

ادب خان باشد +

بُر - فارسی بُر - ماهوت - جامه باریک +

بُر بُر تو - ایطالیانی پاساپورتو passaporto

پروانه راهداری که در آن نام حامل قوم آن

و اجازت سفر خشکی و تری مندرج باشد +

بزاجروده - به بینید مزاجروده - مزاجرنه +

بُر پوست - فارسی ست - پوست بُر که مال

تجارت است +

بُر خفَر مَدَار - به پهلوی بزرگ فرما در معنی تحت

اللفظ او بزرگ پیشرو - لقب وزیر +

بُر زُک - بروزن عنصر به فارسی بزرگ بضم اول

و ثانی نقیض کوچک - یعنی کلاں و سردار

و باین اسم وزیر نظام الملک هم ملقب شده بود +

بز ماورد - به فارسی بزم آورد - به بینید زُماورد +

بُر وُنگ - به ترکی پز ونگ - دیوث - به غیرت

قرمساق - قلقبان - زن جلب - تیر آدر +

بُر بُر - به بربری بُر بُر - بلخ +

بُر یُون - فارسی ست - پشم که رنگ بُر دارد یا

ندے که از پشم بُر ساخته باشند - چه یون

بفارسی معنی رنگ غاشیه و نمد زین آمده +

بس - فارسی ست - بمعنی فقط و حسب - و امر بر

قطع کردن هم هست یعنی قطع کن +

بَسا بُر تو - به بینید بُر بُر تو +

بساریه - به یونانی اُپساریُون opsarion یا

پساری psari ماهیان - یعنی نان خورشی

که از ماهی ریزه ترتیب دهند - و بالوان اطعمه

بطور چشمه و لعوق می خورند +

بسباسه - شاید به سریانی بسباسه - نوعی از حمرل

عربی ست و آن دوائے باشد که برگ آن

مانند برگ بید بود لیکن کوچک تر از آن است

و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبونی باشد

و بفارسی آن را رازیانه نامند +

بُستان - به فارسی بوستان - باغ - باغ خرما +

بُسْتَج - به فارسی پسته - میوه درخت برغند +

بُسْتَلَه - بینید بُسْتَلَه +

بُسْتُوق - به فارسی بُسْتُوق - کوزه گلی +

بُسْتَه - بایطالیانی بُسْتُوق bnsto سینه بند زنان

که برائے حفاظت پستان می بندند +

بُسْتَه - به بینید بُسْطَه *

بُسْتَه - به فارسی بُسْتَه - بند آب هنر که آزار کشاده آب
هنر بجائے که می خواهند می برند بُسْتَان جمع *

بُسْتَه - قدیمی ایچیشن گُربه *

بُسْتَه - به فارسی بُسْتَه - مرجان *

بُسْطَه - شاید بفارسی بستَه - بستہ سقرلات یا جابه
نچوانی - یا لندره *

بُسْطَه - بایطالیانی پُستا posta چپار - برید *

بسفانج - به فارسی بس پایه داروئے باشد و آن
بیخ گیا ہے ست گره دار شبیه هزار پا *

بِسْلَه - بایطالیانی پِسلِی piselli قسمی است از
جوپ خوردنی که بهندی آزار مضر خوانند گویا

نخود انگریزی است *

بَشَاطِل - شاید فرسادی پستوله pistolet

زوج تفنگچه - دو عدد تفنگچه *

بَشْتَحْتَه - فارسی بوساطه ترکی پیش تخته - تخته باشد

چوبی که بر آن قلم و دوات داشته بکری

نشسته می نویسند *

بَشْخَانَه - به فارسی پشه خانه - چار پایه چوبی که گرد

آن بر آید دفع پشه ماهوت را بر چوبهاے

استاده گرد او انداخته باشند *

بَشْرَف - به فارسی پیش رو - تمهید آلات موسیقی

ابتداء تیاتر و *

بُشْط - به فارسی بُشْت - فارغ و بیکار و مخنث

و شنام است *

بَشْقَه - ترکی بَشْقَه - دیگر - علیحدہ *

بَشْکِیَر - به فارسی پیش گیر - چادرے باشد دراز که

بوقت خوردن طعام بجانب پیشین برزائند *

کشد تا لباس از شور باد غیر محفوظ و مضمون ماند *

بَشْمَاط - به بینید بقسماط بشامط جمع *

بَشْنَس - قطعی است - ماه مایو *

بَشْنِیْن - به فارسی بشنین بر وزن گلچین نیلوفر - یا

گلکست در مصر مانند نیلوفر که پیوسته در میان

آب می باشد گویند هر صبح سر از آب بر می آرد

و شام بنده آب فرو میرود و بهمین ساقی دارد

و بس یعنی برگ ندارد و به بزرگی غوره خشخاش

می شود و تخم آن سفید است *

بَشْنِیْن - به ترکی پیشین - نقد - پیشگی *

بَصْبَص - شاید بایطالیانی پازو pazzo بیوتون

بصم - به ترکی باصمق مهر کردن - بقالب کشیدن

طبع کردن *

بصمه - به ترکی باصمق - بر ماهوت چاپ کردن *

بَط - به فارسی بت - نوعی از مرغابی بطوط جمع *

بَطَارِخ - به بینید بطرخ - جمع است مفروش بطاخر

یا بطراخه است *

بطاریه - بایطالیانی باتیریا batteria مجموعه

چند بادلیها که بر آید جنگ علیحدہ می

باشد *

بطاسه - به بینید بتاسه *

بطاسه - لغت اسبانی است - جنگی جهاز - تجارتی جهاز

بطاطا - باطالیانی پتانا patata سیب زمینی +

بطاطس - به بینید بطاطا - سین شاید از لفظ انگریزی که بتیتوس است آمده باشد +

بطاقه - به یونانی پتاکیان pittakion کاغذ پاره ایست که بر تو بهای جامه چسبانیده باشند و در آن قیمت تو ب مفصل مرقوم می باشد +

بطراسالیون - به یونانی پترسلینان

petroselinon کرفس جلی +

بطرخ { به یونانی تارخیچین tarichion پوست بطرخه { قطبی - تخم ماهی بوری که نلکین کرده باشند به عربش مخ السک گویند +

بطراسالیون - به بینید بطراسالیون +

بطرشیل { به یونانی اپتراجیلینون بطرشین { epitachelion رشته باشد که

کاهنان بوقت خدمت کنیه بگردون می اندازند جمعش بطارشین و بطارشیل است

بطرک - یونانی پاتریارخیس patriarches

نزد نصارے رئیس رواساء اساقفه را گویند یا فقط رئیس اساقفه را د نزد یهودیان عالم

را خوانند - بطار که بطاریک جمع

بطرکخانه - فارسی یونانی مقام بطرک +

بطریرک - به بینید بطرک +

بطریق - به یونانی پاتریکیوس patrikios بواسطه

ارامی - ده هزاری - چنانچه طرخان سرفار

پنج هزار و قوس سردار و دصد را گویند و مردم

مکار - رانیز گویند +

بطریرک - به یونانی پاتریارخیس patriarches

به بینید بطریرک +

بطس { شاید از زبان دلماتیا آمده bastasia

بطشته { کشتی بزرگ که بغرض تجارت یا جنگ در

دریاے اعظم رواں شود - بطس جمع +

بطشته - بینید بطس +

بطنطه - باطالیانی پتنطه patente فرمان شاهی

سند حضوری - شهادت طبعیه متضمن این امر

که حامل آن بیماری ندارد +

بطیخ - ارامی ست - خربوزه - فریوک بروزن

موزیک +

بغاز - به ترکی بوغاز - مجری - مجری دریا - دربان

عالی معنی سرحد متعل است +

بغجه - به بینید بقجه +

بغداولی - به ترکی بغدادی و بغدادلی فروازے که

از گچ و چونه تیار کرده باشند

بغل - حبشی ست - اشتر +

بغله - خفاجی از جاحظ نقل می کند که بغله کینز کے را

گویند که دو تخمه باشد و از جنس صقلاب به صفت

دیگر متولد شود - بغلات جمع - بخمال راقم الحروف

این معنی نیز از معنی سابق مأخوذ باشد +

بغله - شاید اندلوسی bajel, baxel مرکب که در بحر

احمر رواں می شود +

بغمه - به ترکی بو عماق - گردن بند - گلوبند خصوصاً

گلوبند مردارید +

بغنوس - بـلاطینی پگنُس paganus جاہل -

بے دقوت - کم محبت +

بفتہ - فارسی یافتہ - پارچہ نیچ اعلیٰ کہ از ریشما
یافتہ باشند +

بق - باریطالیانی بکا bocca دہن - ودانہ چیز

بقچہ - ترکی بوغچہ - پوندہ - بقیچ جمع و در برہن می

نویسد کہ بوق چادرے باشد بزرگ کہ خست
خواب در آن بند کنند پس سلسش بوقچہ گفتن

ہم رواست +

بقدونش - یونانی مکدونیسان makodonision

بقدونوس - جعفری راگویند کہ نوع ست از ترہ +

بقرور - قبطی یکہ و ر - غوک +

بقس - از لاطینی بکسُس buxus یا یونانی

پکسوس puxos ماخوذاست - درختیست

کہ برگ ودانہ آں بہ برگ ودانہ مورماند یا

درخت شمشاد است +

بقسماط - از فارسی بکسات کہ از یونانی پکسمید

paksamidi آمدہ معرب است نوعی از

نان روغنی باشد کہ روی آنرا مربع مربع بریدہ

بپزند و بیشتر مسافران بجهت توشہ راہ بردارند

بقسیمس - یونانی پکسوس - درخت شمشاد +

بقشیش - عوام بجائے بخشیش استعمال کنند +

بقلا - اندوسی است - بہ بینید بقلہ +

بقلاوا - ترکی بقلاوا - نوعی از حلویات کہ در آن

مغز بادام انداختہ تیار کنند +

بقلاوا - ترکی بقلاوا - قسمی از کوماچ - نیز حلوائے

بققم - فارسی بکم - چوبے باشد سرخ رنگ کہ رنگرز

آب آن پارچہ رنگ می کنند +

بکت - بہ بینید بیک +

بکالوری - بچلر - گریجویٹ - درجہ یافتہ

بکلوری - بہ بینید بکلوریتہ +

بکالوریہ - فرسادی بکلوریا baccalaureat

رتبہ المجاز الثانی فی العلوم والفنون - مرتبہ

درجہ دوم در علوم و فنون +

بکبرج - ترکی بقراج - اندے کہ در آن قہوہ باشد -

بکایج جمع +

بکساد

بکسماط - بہ بینید بقسماط

بکلیک - ترکی بکلک - نیابت خاص کہ در آن از

بادشاہ وقت حاکم مقرر شدہ باشد چوں ضلع

و علاقہ در پرگنہ خاص و عمل خاص +

بکلمہ - فرسادی بوگل boucle سنگ - گلاب +

بلاور - سنکرت بھلا تکہ भलातक شتر درخت

معروف کہ در دوا ما بکار آید و آنرا انقرد یا نیز

گویند +

بلاؤۃ - فارسی پلاوہ از کلدانی کثافت - چرکینی

بلارج - یونانی پلارگوس pelargon لک لک +

بلاس - بفارسی پلاس - بشینہ سطر و غلیظ کہ

بلاسی - درویشان می پوشند یا مفروض کنند یعنی حاجیم

بلاسون - فرسادی پیلستون paillason
 فراش پلنگ که بگیاہ پُر کرده باشند +
 بلاط - یونانی پلتیا plateia بواسطہ ارامی سنگها
 که در سراسے و جزآں گسترده باشند +
 بلاط - یونانی پلتان palation شاہی محل -
 قصر شاہی +
 بلاق - قدیمی ایجیشن - بندر - جزیرہ +
 بلان - یونانی بلانیون balaneion بواسطہ
 ارامی غاسل +
 بلانقہ - بایطالیانی پلانکا palanca احاطہ است
 کہ از چوب وغیرہ ساخته باشند +
 بلجئمہ - بستن بيطار یا بیاهے سنور را بجهت بیماری
 کہ رسید آنرا +
 بلج - قدیمی ایجیشن نوعی از خرما +
 بلسان - یونانی بالسامن balsamon درختی
 ست کہ گھماے سپید دارد و درد دوا ہے
 بکار آید - عوام آنرا سبسان گویند +
 بلشوم { بوتیار مرغے ست کہ برکنار ہے آگبرہ
 بلشون { درودہ نشیند و ماہی را بزودی بکشد
 فرومی برد - بلاشیم - بلاشین جمع +
 بلطی - ترکی ست - در محیطی نویسد شخصے را
 گویند کہ ہمراہ سپاہ برائے درستی راه رود
 کہ درختان را قطع کند و قلعه را استوار
 سازد و پیادہ یعنی نوکر کو قوال و مانند آن
 کہ بہندش چہرایی خوانند +

بلطو - فرسادی پالتو paletot جعبہ کلاں +
 بلطہ - ترکی ست - تبر چوب شکن - و صاحب محیط
 می نویسد معرب بالٹہ ترکی ست کہ تبر را خوانند +
 بلطی - ماہی دریائے نیل +
 بلغصون - بیونانی بوگلوسان bouglosson
 گا و زبان +
 بلغم - یونانی فلگما phlegma خطے ست از اخلاط
 چارگانہ بدن +
 بلغہ - بایطالیانی دولا valva لولب - قسمے از
 آوند سرپوش کہ از یک جانب راہ آمد و رفت
 چیزے می دارد و از جانب دیگر مسدود و چنانچہ
 درد بگیرد وغیرہ می باشد +
 بلگی - ترکی بلکہ بمعنی لعل مستعمل است یعنی
 شاید +
 بلکمو - بیونانی پلس pelamus قسمے از ماہی +
 بلکوت - یونانی بلنید balanidi بواسطہ ترکی پالموت
 پوست شاہ بلوط کہ برائے رنگ دادن بکار دارند +
 بلورادی { بایطالیانی پلورہ pleura غشاء ریه
 بلورہ { پردہ شش - التهاب غشاء +
 بلوسطیون - لاطینی بلوتیوم balaustrum آثار
 بلووبہ { اصلش ابو الیب یا ابو الہوبۃ است کہ
 بلہیب { نام مینارے ست از مینار ہائے مصر کہ حالا
 بر ابو الہول مشہور است +
 بلیج - از لغت اہل طایا بلیق ماخوذ است بمعنی
 اوطاق جاز +

بُندار - فارسی است - تاجرے کہ شناس مکان کنی
باشد یا آنکه بگرانی بفروشد و برای حصول
این غرض اسباب تجارت را از فروخت باز
دارد +

بُندار - فارسی بندار کیسه دار و خانه وار +
بُندَر - فارسی است - شهریکه برکناره دریاے
اعظم واقع باشد - یا آنکه مرکز تجارت باشد +
بُندُش - لاطینی پنتیکم ponticum واصل
میوه ایست سرخ رنگ مانند کنار بعدش
بمعنی غلوه مستعمل شده +

بُندُ قتی - ترکی است سکه ایست مراہل وینزرا
که در اہل اسلام بکثرت رائج است +
بندہ - فارسی بندہ - غلام +
بُندُوق - پسر زانیہ را نامند و برای دختر زانیہ
بند وقتہ گویند +

بندول - فرسای پندول pendule است
کلاں کہ بر آتش کده و غیرہ نصب مینماید +
بندیرہ { بایطالیانی بندیرہ bandiera

بیرق - نشان - علم +

بشر ہبشر - فارسی فاذر ہر بوسا طر ترکی پشتر ہبشر
یا پان زہر - ہر دوائے کہ حافظ روح
باشد و دفع ضرر رسم کند فاذر ہر گویند عموماً
آزاکہ لغزنی حجر التیس خوانند خصوصاً +
بُشش - بُشش - بینیہ - بلیش +

بلیذ - فارسی پلید - کثیف - بر بینیہ بلاذہ +

بلیصہ - بر بینیہ بولیصہ +

بلیج - فارسی بلیہ دوائے ست قابض طبیعت
آں سرد و خشک است +

بلین - بر لاطینی پلنوم pallium لباس ست
مراہل کنیہ را +

بم - فارسی است صندیر - و تارکلاں را نیز گویند
مثل تارکلاں ستار و غیرہ

بُنباغ - بر بینیہ مباح +

بنا دورہ - بایطالیانی پومودورو pomo d'oro

بادخجان فرنگی - بر بینیہ بندیرہ +

بُنبہ - فارسی و ترکی پنبہ قسمے ست از لوان رنگما +
بُنتو - بایطالیانی دنتی venti سکہ ایست کہ

قیمتش بیست فرنک باشد +
بُنتو - بر بینیہ بُنتو +

بنج - فارسی بنگ - بوزہ +

بنجر - ترکی پانجار - چغندر +

بنجرہ - فارسی پنجرہ پنجرہ - سولخ توپ - لولہ +
بنجکیتہ - فارسی پنچک - اہل خراسان را خوانند

چہ پنج تیرہ یکجامی انداختند +

بنجکان - فارسی پنچکان - پنج پنج انداختہ +

بند - فارسی ست علم و نشان بزرگ مکروہیلہ

بحرہ - زنجیر - بند آب - پیادہ شطرنج و قتیکہ

کہ فرزین شود - نوام دہ ہنز کس - فقرہ کتاب

یا فصل آں +

بُنیش - بُنیش - ترکی - بُنیش - قسمی از پیراهن و لباس که وسیع باشد مثل چوغمه و جُبّه +

بُنیش - بُنیش - ترکی - بُنیش - جُبّه کلاں که آستین کلاں داشته باشد +

بُنصُول - لاطینی پُنْدُولُوس pendulus.

آلات در ساعت که بر بی آزار قاص خوانند +

بُنط - ایتالیانی پَنتی ponto عرشه - بالائے کشتی +

بُنطاریا - به بنید فنتاسیا +

بُنطالون - فرسای پانتالون pantalon

پاجامه - شلوار انگریزی +

بُنفسج - فارسی بنفشه قسمی است از ادویه نباتی +

بُنک - فارسی است حصه بهترین از هر چیز +

بُنخ و بُنیاد - بنک العمر یعنی بهترین حصه

زندگانی ازین مأخوذ است +

بُنک - فارسی بُن بَنج +

بُنک - ایتالیانی بنکو banco بنک که صرف خا

را گویند +

بُنکام - فارسی پنگان ساعتی که باب یا برگ و تیش

معلوم کرده میشود +

بُنیا - اندوسی بُنیال punal خنجر و ایس

لفظ عموماً با استعمال اهل مغرب می آید +

بُنیش - ترکی بُنیش - چادر درار که در من سیج

داشته باشد نیز جُبّه را گویند +

بُنیقمه - فارسی بنیک خشک پیراهن - گریبان +

بُنیه - فرسای پیوینی poignet بند دست ضرب مُشت +

بُونتاسه - به بنید بتاسه +

بُونتقه - فارسی بونه - آوندی باشد که گل حکمت

سازند و زردسیم و مثال آن در میان آن سواده گذارند +

بُونتقه - به بنید بونطقه +

بُونجو - ترکی بونچ سکه ایست سیس که قیمتش تخمیناً

یک روپیّه باشد و در البحر پاراچ است +

بُونوقه - به بنید بونطقه +

بُونوقه - به بنید بونطقه +

بُونینه - قسمی از شیر پیهاس فرنگ +

بُونر - به بنید باوره که گذشت +

بُونرس - فرسای بورس bourse کیسه -

صراف خانه - دارالمعامله +

بُونرخی - ترکی است نوعی از تنج و برمه +

بُونرق - فارسی بوره - تننگار +

بُونرک - به بنید بورق +

بُونرّه - به بنید باوره +

بُونری - قدیمی ایجکشن نوعی از ماهی +

بُونری - به فارسی بوریا +

بُونریا - فارسی است - باریا +

بُونریه - به بنید بوری +

بُونز - بُونزّه - فارسی بوزه - شربت که از شیر و

شکر تیار کنند - یا گلاب و شکر که بذریه نمک +

بُونج - منجمد نمایند و نوعی از می که از آرد و برنج

داردن و جو سازند و دکان مے +

بُونَز - فارسی بُونَز - دهن و پیرمون و گرداگرد دمان
جیوانات - و مابین بینی و لب را نیز گویند +
بُونَز - ترکی بُونَز مَق - خراب کن - بصیغه امر +
بُونَزِ دِل - ہندی - داروے است کہ بعزنی
مستعجل نامش نهند +

بُونَس - فارسی بوس - بوسه +

بوستہ - ایتالیائی پوشتا posta وصول گاہ
بوسطہ - خطوط +

بوسر یک - بہ بینید بوسلیک +

بُونَسَلِیک - فارسی است نام مقامے از جملہ
دوازده مقام موسیقی +

بُونَسہ - بہ بینید بوس +

بُونَش - ترکی بوش - خالی - احمق - سخنے بہودہ
کہ مطلب نداشتہ باشد و بجاقت بزبان
آوردہ باشند +

بُونَش - مواشی را در چراگاہ گذاشت +

بولصلہ - مقلوب بولصلہ است بہ بینید بولصلہ +

بولصہ - فرسادی پوس ponce بدست انج +

بولصی - فارسی بوزی نوے از کشتی +

بولطقہ - فارسی بوتہ آوندی باشد لولہ داسر پوش
کہ در آں آب گرم کنند و در زبان انگیزی
آنرا کیٹل خوانند +

بولطہ - فارسی بوتہ آوندی را گویند کہ آنرا گل
حکمت ساختہ باشند و طلا و نقرہ و امثال

آں در اں بگدازند بعزنی خلاص گویند -

و آنرا بولطقہ گفتن خطا است +

بُونُغاز - ترکی بونغاز - قطعہ آب را گویند کہ در میان
دو قطعات عظمی آب واقع شود و ہر دو حصہ
را با ہم متصل کند چنانچہ بونغاز جبل طاقی
بونغاز - ترکی بونغاز - بحری - بحری دریا +

بُونُوق - لاطینی بُوکِنہ bucina بواسطہ ار اے
شیپور کہ نواے است بزرگ کہ آنرا بوقت
جنگ مے نوازند +

بُونُوقال - یونانی بُوکالِس baukalis کوزہ کہ

دستہ ندارد - دوات گلی - عوام باقیلش
گویند - بواقیل جمع +

بُونُوقچہ - بہ بینید بونچہ +

بُونُوقیر - یونانی بُوکروس boukeros طائر بیست

البلق یا خاکسترگون یا سپید +

بول - ترکی یول - تمکت - چپناک +

بولاد - فارسی پولاد مشہور و معروف است

و تیغ دلاقی را نیز خوانند یعنی استرہ +

بوللاق - بہ بینید بلاق +

بولصلہ - بہ بینید بولیس و بولیس +

بولوک - ترکی بلوک - دستہ فوج میقنب +

بولیتکہ - یونانی پولیتیکی politike منشی گری -

بہ کار عدالت مصروف ماندن - حالت سیاسیہ

مکر و فریب +

بولیتیکی - حکیم دانشمند +

بولیس } ایتالیانی پولیز polizza
بولیس } ایا فرنساوی پولیس police
کشیکچی - قراول - پاسان شهر +

بولیٹصہ - ایتالیانی پولیزا polizza کاغذے
باشد کہ دران تعریف اشیا یکے بسوے
دارندہ کاغذ فرستادہ باشد مندرج باشد
تا آن کاغذ را نموده آن اشیا را کہ بنام او
از جاے آمدہ است بگیرد - و این را
بعربی صک الوشق خوانند - و سفتہ را ہم
گویند +

بولیموس - یونانی بولیموس boulimos بطلان
خواہش طعام از معدہ +

بوونہ - قبلی است - ماہ یونیہ را گویند +

بووہ - یونانی بواس buas چغد - بوم +

بویا } ترکی بویا - رنگ - سیاہی کہ برپاوش
بویہ } انگریزی مے مالند تا کہ بخوبی سیاہ و
براق نماید +

بہار - قبلی بہار سہ صد رطل را گویند +

بھرام - فارسی است نوحے از ریاحین کہ شرج
یا سبزے باشد و بمعنی خشک و کاریزہ ہم آمدہ
کہ گل عصفرا باشد +

بھرج - فارسی بہرہ - دروغ زلیج درہے کش
خالص نباشد - ابن اعرابی دسے را گوید
کہ رائج نباشد - بعد ازاں بمعنی مطلق
چیز دے استعمال یافتہ +

بھرجان - بہ بینید مہرجان +

بہرمان - فارسی بہرامان - خشک و کاریزہ
کہ کل عصفرا نامند +

بھط - ہندی بھت - برنج کہ در شیر تختہ باشد
بھلوان - فارسی پھلوان - بازی گرے را
گویند کہ بر رسن رقصہ - نیز مسخرہ و ہزل
را گویند +

بھمن - فارسی است - نام ماہی - نیز دوائے
نباتی مقوی +

بیآوہ - فارسی پیادہ - نام یکے از مہرے
شترنج - و نام گلے است معروف - و نوحے
از درخت بید و تاک انگور - و زبان حال
بمعنی پیادہ فوج کہ ضد اسوار است
مستعمل است +

بیب } اراے است مجری آب حوض +
بیبہ }

بیجام - شاید فارسی پنگان نہرے کہ مابین
نیل و ساقیہ باشد - یا مابین دریائے کہ
باشد و ساقیہ آن +

بیدر - سریانی است خرمن گاہ +

بیدق - فارسی پیادہ - ضد اسوار کہ بعربی
راجل خوانندش - و نام یکے از مہرے
شترنج +

بیدق - فارسی پیادہ - راہ نماے در سفر
بدرقہ نقیض اسوار +

بیرا - به بینید بیرہ +

بیرجہ - به بینید بارجہ +

بیرق - فارسی بیرہ - نشان - علم - بیارتق جمع +

بیرم - فارسی پیرم - برہ - منقب +

بیرمون - یونانی - پیرمونی paramone روزہ

است کہ در اں بعض نصارے روزہ

میدارند برائے نیارسی عید آئندہ کہ بدگیر

روزے آید و ایں روز پیش از عید فصیح

و عید میلاد و عید نطاس واقع میشود +

بیرون - یونانی بران birron تاج آسف +

بیرہ - ایتالیانی برّا birra پیرا گوئند - و

آن قسمی است از مے کہ از جو تیار کنند +

بیرار - فارسی بازیار - بازدار بیارہ جمع +

بیزر { کدنگ گازراں +

بیشینه - یونانی بشتوس bussos جامہ غلیظ

از پنبہ +

بیشکش - فارسی پیشکش - شفعہ کہ مناسب

امراء و سلاطین باشد +

بیطار - یونانی ہپتاتروس hippiatros معالج حیوانات

کہ سلوتری خوانندش +

بریطیر - بر وزن قمر - بمعنی بیطار است +

برقعہ - ارامے است - کلیسیا +

برقیہ - یونانی بکیان bikion بواسطہ ارامے

نہاتے است در از تر از عدس و در کشت ہار وید +

بیک - ترکی بک - لقبی است کہ در را و امر ازادگان

و دیگر معرین ہاں ملقب شوند لیکن

در لشکر بدون قائم مقام و امیر الای دیگرے

مستحق ایں لقب نمے باشد +

بیکار - فارسی پرگار - نام افزارے است کہ

بنایاں و نقاشان ہاں دائرہ کشند +

بیکارہ - فارسی پرکار - جنگ - حرب +

بیک باشی - ترکی بیکباشی - سردار برہنہ

یادہ - میجر - سرگروہ +

بیلٹون - یونانی پیلان pelon گل سرشوی

خاک صابن ہندی +

بیمارستان - فارسی است - دارالشفاء - خستہ خانہ

بیورونی - ترکی - بیوردی - فرمان قراول چکنا

کونوال +

بیورلدنی - ترکی بیورلدی بمعنی بیوردی

است +

ت

تابل - ارامے است - حواج و ابزار جمع توابل +

تاتار - ترکی است - قاصد پیک +

تاج - فارسی است - افسر - کہ بعضی اکلیل

خوانندہ - نیجان جمع +

تاجزہ - به بینید تاجزہ +

تایج - شاید فارسی ماہ روز - وقت چیرے

پدید کردن - و در اصطلاح تعیین کردن

مَدَن تے را ابتداء امر عظیم قدیم مشہور ناظم
 امر ثانی کہ عقب اوست تاکہ دریافتہ شود
 بزمانہ آئندہ دیگر مدت ظہور ایں امر ثانی
 بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم مشہور اول
 تاجر جہ - فارسی بواسطہ ترکی نزیبا - دشت گاہ
 یعنی پیش تختہ نجاراں کہ براں کار
 نجاری سرانجام دہند +
 تازی - فارسی است - عرب - و ایں منسوب
 بہ تازا است کہ بمعنی تازندہ است چہ در اوائل
 اسلام عرباں تاخت و تاراج بسیار در ایران
 کردہ اند +

تازہ - فارسی است - نو +

تافسیا - بہ بینید تافسیا +

تامور - سریانی است - خون دل - شیرستان -
 دیر راہب - رنگ سرخ - جاے راز یعنی
 دل و ایں راے صاحب محیط است +
 تامورہ - شاید ارامے است - دیر راہب
 یعنی مکانیکہ در اں راہب عبادت خدا کند +
 تامول - سنسکرت تامبول - پان کہ برگے است
 برابر کف دست و بزرگتر و کوچکتر از کف دست
 نیز شود و آنرا در دیار ہند با فوفل و اہک
 بخورند و آنرا تنبول نیز گویند +

تباثیر - ترکی است - گلے است بغایت سپید

کہ آنرا ہندی کھڑیا مٹی ہم گویند +

تبان - فارسی تبناں - شلوار طلاح و کشتی گیرندہ +

تبسی - ترکی تبسی - خوانچہ - طشتے خور دگر براں
 طعام نہادہ مے خورند +

تبغ - حبشی تبثیا لقب پادشاہ یمن +

تبغ - فارسی تنباکو بہ بینید تنبک +

تبثن - ارامے است کاہ +

تبثن - ترکی توتوں - تنباکو +

تجفاف - فارسی تن باہ یا تن پناہ آہن

جامہ کہ در روز جنگ اسپ را پوشانند یا

خود سوار در روز جنگ پوشد +

تخت - ترکی تحاف - مضحک - عجیب غریب +

تخت - فارسی است - لوح - سریر - کرسی -

جامہ پارہ کہ آنرا دو تا کردہ از پنبہ پر کردہ

بطور فرش بکار مے آرند +

تخت پوش - فارسی تخت پوش - مکانے کہ از

خانہ برائے نشست مرداں مخصوص باشد +

تختج - فارسی تختہ - الواح الخشب - جمع تاجاج +

تخت رواں - فارسی تخت رواں قسمے از ہودہ

تخت رواں - کہ براں زنان پردہ نشین سوار

شوند و نوع از سواری است کہ عروس را

براں نشانند و حجلہ را نیز گویند +

تخیم - سرحد زمین +

تخرکص - فارسی تخریز - شاخ جامہ و قبارا

گویند - و آں دو مثلث باشند از

دو طرف دامن جامہ +

تدرج - فارسی تدرد - کبک و آں پرندہ ایست

ذخیل شده ترسانه یا ترسخانه گردید و معیش

جائے کہ قریب بندرگاه برائے بنامودن

جهازها و نهادن سامان آنها معین باشد

ترسخانه - به بنیاد ترسانه +

ترتسو - ایتالیائی ترزو *terzo* ثالث سوم مرتبه

ترسمه - قدیمی ایچشن نوعی از سنگ پشت که

در دریای نیل پیدا شود +

ترسینه - ایتالیائی ترادن *terrazzino*

ایوان خانه و غیره +

ترطوار - فرسادی ترتوار *trottoir* راهی که

حصه شایع عام باشد مخصوص به آمد و رفت

پیادگان باشد چنانچه دیگر حصه آن مخصوص

به کالسکه و غیره باشد +

ترغنه - ارامه است - دُر +

ترکش - فارسی است تیرداں که در آن تیرها

محفوظ دارند +

ترکه - فارسی است خود آهنبیس +

ترزم - فرسادی تیرم *terme* وقت معین -

دختم و پایاں +

ترمس - یونانی ترموس *thermos* قسمی از

ماش مصری +

ترسمه - سرد آب +

ترسجان - به فارسی ترنگان قسمی از

ریحان که آن را باد رنگبویه

خوانند +

آتش خوار خوب رفتار که بکوه و بادیه مسکن دارد

بهندش چکوز نامند +

تر - ارامه است ریمان محار که یک جانبش

بدست گیرد و بجانب دیگر شاقول معلق

مے باشد تا که دستی دیوار آن معلوم نماید +

ترابیزه - یونانی تراپید ذابیش تختی که آنرا میزنند

ترازی - فارسی ترزو - و آن آلتی باشد که

چیزها را بدان وزن کنند +

تراس - شاید به ترس تعلق دارد - نوک سپاهیاں

تقلی - آراپچی - یعنی گاڑیباں جمع ترارسه +

تربند - فرسادی کنترباند *contrebande*

ممنوعات - مال از کمر که بزرانیده +

ترجمان - شاید از فارسی بواسطه ارامه یا از

یونانی ترگوس مأخوذ است شخصی را گویند که لغت

را از زبان بربان دیگر تفسیر نماید +

ترتری - ترکی از فارسی درزی - کسی که جامه دوز

خیاط +

ترتس - یونانی ثرتوس *thurios* سنگ گشته - سپر +

ترس - شاید از تراس مأخوذ است که به ترس

یونانی تعلق دارد - دیوث - یعنی شخصیکه

هر کس را پناه دهد - و برای هر کس کار پر

مے دهد +

ترسانه - اصل عربی دارالصناعة بوده بدش

بایتالیه رفته و اریسنا *arsena* ماند

بعده بزبان ترکی ترسانه شد بعده بعربی

ترنجبیل { فارسی ترنجبین و آن داروے
ترنجبین { باشد شیریں مانند شبنم بر خاثر تر
مے نشیند بعربی من خوانند +

ترنجکیت - ترنجکٹو trinchetto باوبان جهاز +
تریاق - یونانی شیریاکی theriako دوائے است
کہ برائے دفع زہر باکسیر است +

ترزکہ - تختہ کفش دوز کہ بر آن کفش ہائے دوز
ترکین - دال بگام +

تسبیح - شنبہ یعنی دانہ ہائے درشتہ
کشیدہ +

تشدور - فارسی دستور بہ بینید دستور +

تشرین - سریانی است ماہ اکتوبر و نومبر را
گویند و باول و ثانی تمیز کنند پس اکتوبر
را تشرین اول و نومبر را تشرین ثانی گویند
تشمیزج - فارسی چشمزک - شویز یا چاکسو

دوائے باشد کہ در چشم بیمار اندازند +
تصمہ - فارسی - تصمہ دوائی باشد کہ مزین ہر
تیغ دلاقی را تیز کند +

تطور - بہ بینید تطوار +

تغار - فارسی است - خزن طشت گلتے +

تغفور - بہ بینید تکفور +

تغم - بہ بینید طغمہ +

تفاح - ارامے است سبب - تفاخ بکے +

تفاشیر - حبشی است جوارب - موزہ +

تقتسر - بہ بینید دقتر +

تقشہ - فارسی تافشہ - قزیز +

تفسرہ - سریانی است - بول مریض کہ نزد
طیب بغرض دریافت حال مریض فرستند
تفکجیہ ترکی است محافظان شاہی و گیسندگان
خراج تفکجی مفرد +

تفنک { ترکی تفنک بندوق تفنک جفت
تفنک { بندوقے کہ بیک وقت دو صاحب
اندازد از دو ماشورہ خود +

تنگر { ہندی ٹھاکر سپہ سالار - ٹھاکر
تنگری { جمع +

تنگفاف - فارسی است قسمے از اسلمہ +

تنگفور - آرمینی نگور tagavor بادشاہ
و عرباں برائے شہاں آرمینیہ استعمال نمائند
تنگنہ - ترکی است حوض و آوندی سنگین کہ در آن
آب جمع دارند برائے استعمال بوقت ضرورت +

تنگنہ - بہ بینید تکیہ +

تنگنہ - ارامے است شلوار بند +

تنگیتہ - ترکی تکیہ - از عربی التکاء - مکان

درویشاں دجائے سکونت روحانیاں +

تل - ترکی تل - تار زر و نقرہ کہ آنرا درست

نمودہ در کشیدہ کہ نوے از دخت است کشیدہ

و بآن کلاہما و پارچات را مزین کنند +

تلام - زرگر خادمان زرگر شاگرد - بہ بینید تلمیذ +

تلغراف - فرساوی تیلیگراف telegrapha برائے

دقتار - و برائے تار ہر دو مستعمل میشود +

تکلیش - فارسی ترکز ترکش را خوانند +

تکلیبند - اراسے است - شاگرد تلام - تلامی تلامیہ
تلامدہ جمع +

تلی - نہ بینید تل +

تلیج - ترکی ترکک کفش مقرلات کہ بخانہ پوشند +
تلیس { یونانی تلیس thalis +

تلیسہ { از لاطینی تریکیوم trilicium کی حساب
یقال وضع الدقرفی التلیستہ +

تمرچی - فارسی ترکی تیمارجی ملازم شفا خانہ +

تمساح - ننگ - قدیم اجمیش +

تملی - یونانی تملیان themelion کہ معنی اصلی
آن نیچ و بنیاد است یا از ترکی تمللو چیزے کہ
نیچ و بنیاد داشتہ باشد ہمیشہ علی الدوام -
چہ چیزے کہ نیچ و بنیاد داشتہ باشد عموماً پائدار باشد
تمس - برنج کہ غلہ ایست معروف و مشہور +

تموز - ماہ یولیہ - تموز +

تن - انگلیسی - ٹن tun وزنی است کہ مقدارش
بست و ہشت من ہندی باشد +

تنباک - نوعی است از فلزات کہ مرکب از زنگ و کاپر
یباشد لغت ملایا است +

تنباک { ترکی تنباکو گیا ہے است کہ دود آنرا در حقہ
تنبک { کشند و برگش خشک کردہ خورند +

تنبل - فارسی ترکی - تنبل سست - بلیہ +

تنبول - نہ بینید تنبول +

تنبول - سنسکرت تامبول nambol پان +

تنخرہ - ترکی است دیگچہ - دیگ مسین +

تندہ - ایطالیانی tenda پردہ رقیق کہ برآ
حفاظت از گرمی آفتاب بر کشتی یا بر خانہ آختہ
باشند +

تنک { ترکی تنکہ اسباب قصد پیر سامان رصاصی
تنکہ { مثل دیگچہ وغیرہ +

تنویر - فارسی قدیم تنور بواسطہ سریانی یا عبرانی است
و از دو کلمہ تن کہ بمعنی دود است و کلمہ نور کہ
بمعنی آتش است مرکب است بعضش عربی
دانند بمعنی محل نان پختن +

تنین - اراسے است - اثر دہا - تننا من جمع +

توپال - فارسی توپال - چیزے است کہ از مس و
آہن در وقت کوفتن آن بریزد - و نوشیدن
یک مشقال از آن در آب غسل مسهل بلغم است +

توت { فارسی توت - میوہ توت - بیدانہ +
توٹ {

توت - قطبی است ماہ ستمبر را خوانند +

توتیا - فارسی است سنگ مرمرہ - زنگ چست +

توج - فارسی توج - مس - مس زرد +

تودری - فارسی تودری - بروزن سوسنی نغم گیا ہے
است کہ آنرا بحرانی قصیصہ خوانند و در صفایان

قدامہ و در کرمان مادر وخت گویند +

توز - فارسی توز آفتابہ برنجی +

تور - پیغامبر - شاید فارسی است +

توراة - عبرانی تورة کتابست مشہور و معروف موجود است +

تورکا - فرسادی است - ترک که قوے است
مشهور و معروف +

تومتہ - ارے است دانہ مروارید و مہرہ سیمین گلوبند
دانہ ٹٹے مروارید +

توتیتہ - بہ بینید کیتوننتہ +

تیا تر - ایتالیانی تیا تر و teatro تماشا گاہ -

تیا تر و مرقص - محفل رقص +

تیا ذریطوس - بہ بینید تیز ریطوس +

تینبل - سریانی است عالم دنیا +

تیز ریطوس - یونانی تیودوریطوس theodoretos

نام دوائے است مہل +

تیتوس - بہ بینید دیوٹ +

تیر - فارسی است چوب سطر کہ براں اطراف چوبک

خوردوشہ سقف خانہ پوشند و آن اشہ تیر ہم

خوانند +

ث

ثافسیا - یونانی ثاپسیا thapsia ضم سداب و ثتی +

ثالوث - سریانی است یا ارے مطلبش ثالوث

اقدس است کہ بجائے تثلیث مستعمل میشود +

تجیر - فارسی است کنجارہ کہ ثفل باشد +

ثمل - بہ بینید ثملی +

ثنا - بہ بینید ثناء کہ بجائش بجنوب عرب مستعمل

میشود +

ثنیان - ارے است - مہتر دوم و مہتری - و

مرد بے راے و بے عقل - ثنبہ بالکسر جمع +

ثوعمہ - بروزن صرد - یونانی ثویا thua درختہ

است کوہی بلند پیوستہ سبز و ساقش سطر و

خوشہائے آن بہ بطم ماند و بکارے نیاید +

ج

جاثلیق - یونانی کٹلکوس katholikos فرقہ است

از نصارے کہ بہند ہب قدیم است بفارسی

کاتولیک خوانند +

جاوی - فارسی گادی زعفران +

جاؤ - از لاج ماخوذ است کہ در اصل زاک فارسی بود +

جاسوس - ارے است جستجو کنندہ خبر برائے بی

جالیش - فارسی چالش نیزہ باز - علم بردار -

چو کبیدار - عوام شالیش خوانند +

جام - فارسی است کاسہ سیمین یا کاسہ آبگینہ

اجرم - اجوام - جامات - جوم جمع +

جامدانہ - فارسی جامردان - و جامدان بروزن

لامکان صندوق و خانہ کہ رخت پوشیدنی

و غیر پوشیدنی در آن نگاہدارند +

جاکپتہ - فارسی جاگپہ - و طیفہ - راتبہ - تنخواہ

شیخ نظامی فرماید

کہ اسے جاگی عزتدین زجامن چاشنی گیرن

جاموس - فارسی گاؤمیش +

جانباڑ - فارسی جانباڑ - بازگیر - تماشاگر -

جاں باز - حرکت امتدادیہ فوج +

جاندار - فارسی جاندار - خادم سلطانی کہ بقصر
شاہی مے ماند +

جاہ - فارسی است - عزت - مرتبہ - و تزد بعضے
عربی است مقلوب وجہ - بمعنی آبروے +
جاو دار - ترکی چودار - قسمے از گندم کہ بعربیش
قطانی خوانند +

جاورس - فارسی گاورس کہ قسمے از جوب خورد
است +

جاوشیر - فارسی گاوشیر - صمغ درختے است +
جاویش - بہ بینید شادیش +

جایستار - لاطینی کوئستور quaestor بواسطہ
یونانی بہ بینید قسطار - رجل من اهل الخراج
یعنی شخصیکہ از جانب حکومت برگزین خراج
معیّن شود +

جبارہ - فارسی گھوارہ - دستیارہ - و چوبائے
کہ بداں استخوان شکستہ را بندند +

جبت - جشی است - بُت +
جبخانہ - ترکی جبہ خانہ - بارود خانہ - سلاح خانہ
صندوق کارتوس +

جبنس - یونانی بواسطہ رومینس بہ بینید جص +
جبص - یونانی کپسوس gypsos بہ بینید
جص +

جبیرہ - فارسی گھوارہ - یارہ - و چوبہائے کہ
بداں استخوان شکستہ را بندند +
جبلین - بہ بینید جاثلیق +

جخوار - فارسی گھوارہ نشستگا ہے باشد بر بالائے
ستون جہاز کہ دراں ملحق نشستہ حالات آب را
ملاحظہ مے نماید و از اشیاٹے خطرناک مطلع
شدہ جہاز را بر ماند +

جداو - سریانی است - خرقة +
جداو - فارسی کداوشتہاے بہم بستہ و پیچیدہ
جداو - فارسی یا سریانی کراوہ تہ - پارہ - خرقة +
جدان - نوعی از سنگ بہ بینید کدان +

جدہ { ارامے است کنارہ دریا +
جدہ

جدی - بہ بینید کدی +
جداو - فارسی کداد - پارچہاے گمنہ +
جذف - بہ بینید مجذاف +
جرامق - گروہ مردم عجم کہ در ادائل اسلام مہول
سکونت داشتند +

جراوش - فارسی گوارش بہ بینید جوارش کہ بیاض
جربان - فارسی گریبان - خشک پیراہن +
جربز - فارسی گربز مرد فریبندہ +

جربیا - یونانی کرپباس karpbas باد سرد شمالی +
جرجس - ارامے است موم و گل کہ باں مہر کنند +
جرجشت - ارامے است بہ بینید جرجس +

جرواب - فارسی گرواب - جائے گرد آمدن آب +
جروبان - فارسی گروہ باں جریص و طاع و محل
قوم استعمال نمائند - واصل معنای محافظ
نان است شخصے را گویند کہ بدست راست خورد

و بدست چپ حفاظت طعام کند تا و گیرے
 نخورد۔ و طفیلی را نیز گویند +
 جردیل۔ بہ بینید جردبان +
 جردوق۔ فارسی گردہ نان را گویند +
 جردول۔ ترکی گردل آوندی باشد فرخ دین
 کہ در آن اسپ را آب نوشانند +
 جردمانق۔ بہ بینید کردمانہ +
 جردوہ۔ فرساوی گارد garde لشکر۔ گارد +
 جرس۔ فارسی جبرست۔ آواز بلند۔ ساعت
 زنگلہ +
 جرسہ۔ تشہیر او نمود۔ شاید از جبرست فارسی مانو
 باشد۔ کہ جلجل و آواز جلجل را خوانند
 و تختیں ہمیں قاعدہ بود کہ بگردن شخصے
 کہ تشہیر آں مے خواستند۔ زنگ مے بستند
 و او را بر چار و اے سواری او مقلوب مے
 نشانند +
 جرم۔ فارسی گرم ضد سرد جردم جمع +
 جرماق۔ پے کہ بر کمان پیچند +
 جردمانق۔ فارسی گردمانہ۔ بہ بینید کردمانق +
 جردوق۔ فارسی سرموزہ۔ کفش پوش کہ برے
 حفاظت کفش اندرونی مے پوشند۔ تاکہ
 بگل وغیرہ نیالاید +
 جرنال۔ بایطالبانی جرنالی giornale جریدہ
 کہ در آن واقعات روزمرہ مندرج
 باشد +

جرپال۔ یونانی کرلیان korallion مے۔ و رنگ مے
 مے کہ رنگش سپید باشد +
 جریب۔ فارسی گرنی۔ از زمین یکصد و چهل و چہا
 گز باشد +
 جریث۔ ارامے است مارماہی کہ نوے است از ماہی
 جریدہ۔ فرساوی گارد لشکر بہ بینید جردہ +
 جزاف۔ فارسی گزاف۔ بیہدہ۔ بحساب مے شمار +
 جزوانہ۔ فارسی عربی جزوان عوام آنرا جسدان
 خوانند و بہتہ کتب کہ بطور قلاوہ بردارند آنرا
 بعربی حمال گویند +
 جزر۔ فارسی گزر نوے است از یخ نبات کہ آنرا
 زردک ہم خوانند +
 جزرنگ۔ ترکی کوزنگ۔ چشمک کہ شیشہ ایست کہ
 آنرا ہر اے تقویت بصر بر چشم گذارند +
 جزمرہ۔ ترکی چرمہ۔ پاپوش اروپاے کفش +
 جزیرہ۔ فارسی گزیت گزیدہ۔ یعنی خراج کہ از رعایا
 بگیرند +
 جسر۔ ارامے است پل۔ و آں طاقے باشد کہ
 بر رودخانہ آب بندند و آں را بعربی قنطرہ
 خوانند +
 جسترا۔ یونانی گسترا gastrae سلفجی کہ گلیس باشد
 عموماً این لفظ در دشت متعل می شود +
 جص۔ یونانی گپسوس gypsos گچ کہ در عمارت
 بکار برند +
 جعفر۔ فارسی چخز و در برمان برامے مہلہ است قراقر
 باشد +

وزق - غوک +

جُغرافیہ - یونانی گیوگرافیا *geographia* فنی است

کہ در آن از ہیئت زمین و اقسام سطوح آن

باشند گال آن بحث مے رود۔ و این لفظ از

دو کلمہ گئی بمعنی زمین و گرافیا بمعنی بیان

مرکب است +

جفت - فارسی چفت - دوچند - زوج ضد فرد

موجینہ +

جَل - فارسی گُل - گل سرخ و یا سمین را گویند +

جَلاب - فارسی گل آب - آب گل سرخ کہ گلابش

جَلاب مے خوانند - و صمغ را نیز گویند +

جَلاجی - عربی ترکی جلاجی - صیقل گر صقال +

جلاہق - فارسی جَلہ گرد ہنہ - یعنی گلولہ سنگ و گل

و مثل آن و گولہ توپ کلاں +

جَلالہق - فارسی جلاہہ یا شاید فارسی قدیم جلاہک

کمانے کہ بچکان و طفلان بآن غلولہ مے اندازد +

جَلسان - فارسی گلشن - گلستان - گل سپید -

ریحان - نازبو +

جلستان - فارسی گلستان - گل سپید +

جَلفاط - شخصیکہ در زبائے کشتی نورا بخبوط و

جَلفاط آخر قماے لفظ آلود بند کند +

جَلط - بزبان عوام تلفظ است - بمعنی جَلفاط +

جلنار - فارسی گلنار - گل انار را خوانند +

جلنجبین - فارسی گل انگبین - گل قند کہ از شد

و گل سرخ ساختہ باشند +

جَلنسَرین - فارسی گل نسَرین گل صحرائے گل رشتی

گل حاجی ترخانی +

جلنقاط - بہ بینید جَلفاط +

جلوز - فارسی چَلخوزہ - بار درخت صنوبر باشد

چوں غوزہ آن بسیار است آنرا چَلخوزہ نام

نہادند +

جلونیز - فارسی جلو نیز کہ در اصل بمعنی کمندے است

کہ بعد از آنرا مقود خوانند خطام

شکال +

جَلہ - فارسی - گولہ - کنیز +

جَحان - فارسی کمان - مروارید - و انہا سیم

کہ مثل مروارید ساختہ باشند یا و انہا سیم

سپید کہ بسیم ملمع کردہ باشند +

جہدار - فارسی جادار شخصیکہ پیش بادشاہ و تنیکہ

کہ لباس پوشیدن مشغول باشد آئینہ گرفتہ

استادہ ماند - جہداریہ جمع +

جہدانتہ - بہ بینید و منجان +

جمرک - بہ بینید گمرک +

جَمَرہ - سریانی است - آبلہ +

جَمَل - یونانی کمیلوس *kamilos* یا ارامے است

رسمان کشتی +

جَمَلک - گندم گون +

جَمَلُون - سریانی است سقف محدب و مستطیل

کیشہ نصائے کہ در آن عبادت کنند +

جِن - شاید لاطینی جنی *genii* دیو +

جنّاح - فارسی گناہ - خطا - غلطی +
 جُنْباز - فارسی جانباز - پہلوان - نیز شخصیکہ
 درالعاب ریاضیہ ماہر باشد +
 جُنْبُذہ - فارسی گنبد شکوفہ بالا برآمدہ +
 جنّت - بہ بینید جنس +
 جُنْد - فارسی گند یا سریانی است - شکر - سپاہ +
 جُنْدار - فارسی جاندار - محافظ شاہی خاص کہ
 بقصر شاہی مے ماند - بہ بینید جاندار +
 جُنْدَرْمَہ - فرسادی جندمری gendarmerie
 پولیس +
 جُنْدَرہ - فارسی یا ترکی - نوشتہ رادوبارہ نوشتن
 ناخوب روشن شود - نقوش پارچہ رادوبارہ
 جلی نمودن +
 جُنْرال - بایطالیانی جنرالی generale سرتیب -
 سپہ سالار - اعلیٰ کانسلی فرنگی - از جنرل
 ماخوذ است کہ بمعنی عموم و شمول است +
 خنزار - فارسی زنگار - قسمی است از رنگ کہ
 سبز پیاشد +
 خنزیر - فارسی زنجیر +
 جنس - یونانی گنوس genos قسم - قوم +
 جنفاص { انگریزی کینوس canvas نوے
 جنفیص { از پارچہ کہ سطر و غلیظ باشد +
 جنفس - ترکی جائفس - از فارسی جائفس
 نوے از جامہ ریشمین +
 جنک - فارسی جنگ - ضد صلح +

جنک - فارسی چنگ - سازی است مشہور و معروف +
 جنگان - ترکی جنکانہ - بہ بینید شنکان +
 جوارش - فارسی گوارش - شیرینی - دودائے کہ
 برائے ہضم طعام میخورند +
 جوالق - فارسی جوال یا گوال بہ بینید جوق +
 جوخ - ترکی چوقہ - سقرات جامہ پنجرانی +
 جوخان - جائے خرمائشک کردن +
 جو دیاء - سریانی است یا فارسی ملّاح - گلیم +
 جو ذواب - بہ فارسی گوداب بدال مہلہ و مجملہ ہر دو
 است طعائے کہ در زیر بریاں پزند و آل
 را بریاں پلا و خوانند یا بدال مہلہ آشی را
 گویند کہ از گوشت و برنج و نخود و مغز گردگان
 پزند و قائل آنرا از سرکہ دوشاب کنند و
 آنرا آتش حبشی خوانند +
 جو ذاب وانہ - فارسی جوزاب دانہ - موضعے را
 گویند کہ جوزاب در آنجا نهند +
 جو ذر - فارسی گودرچہ نیلگاؤ +
 جورب - فارسی گورب و گوراب موزہ را گویند و
 خفایتی مے گوید کہ معرب گورپا است چہ موزہ
 قبرپائی پوشندہ است +
 جو ز - فارسی جوز یا گوز - چار مغز - چلغوزہ میوۃ
 کہ بہندی آنرا خردۃ نامند +
 جوز - غلط العام زوج است +
 جوزہر - فارسی گوز ہر عقد راس و ذنب را گویند +
 جوزینج { فارسی گوز - گوزینہ - نوے از شیرینی
 جوزینج

کردار مغز جوز انداخته باشند +

جوسق - فارسی کوشک محل صغیر +

جوش - از نواحی الهند - ریسمان کشتی +

جوفی - ارامے است نوعی از ماهی +

جوق { فارسی جوق که در اصل بمعنی گروه و فوج

جوقه { مردم و حیوانات بوده حالا بمعنی گروه

مردمان و جماعت مردم استعمال شده +

جوکان - فارسی چوگان - عصا - چوبی که شش

کج باشد - نیز نشان شاهی که عموماً شاهان

بدست دارند +

جولق - فارسی جوی - بر وزن دوزخ - که نوعی

از بافته پشمینه باشد که از آن خرچین سازند

حالا بمعنی خرچین و آنچه آمده حوالق جولق جمع +

جون - فارسی گون - رنگ - چنانچه زر جون -

و آسمان جون +

جون - یونانی گونیا gonion غلیج +

جوهر - فارسی گوهر اصل چیز - در صدف ربائی +

جھنبد - فارسی کھنبد - نقاد - در میان جید و ری

تمیز کننده +

جهنم - عبرانی است دوزخ +

جیب - سنسکرت جیوا जीवा در اصطلاح علم نبات

و تر را خوانند چنانچه میگویند جیب مستوی +

جیر { ارامے است آهک یا چیز آ آمیخته که

جیار { بر حوض و امثال آن مالند +

جیرو - ایتالیائی هیرو giro و تخطی که بر سفنج بر

نزدیج آن میکنند +

جیزه - در قاهره مقابل دریا شهر است و نیز نام

پرگنه ایست +

جیل - گروه پیشوایان مذہب عیسائی که مقصدشان

صرف جنگ مذہبی بوده - ایشان نکاح نمی کردند

و مجرمانه جنگ با اهل اسلام میکردند و این

گروه بوقت جنگ صلیبی بوجود آمده +

جیسیه - انگلیسری گینی guinea سکه ایست که قیمتش

بسیست و یک شلین باشد +

ح

حاره - ارامے است - محله - اوده کلان - حارث

جمع +

حالوم - قدیمی ایچیشن - نوعی از پنیر یا شیر غلیظ که

مشابه پنیر باشد - عوام آنرا حلوم گویند +

حالتوت - سریانی است - دکان می فروش +

حُب - فارسی خم یا خب - ظرفی باشد بزرگ که

در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال

آن کنند +

حبر - ارامے است سیاهی دوات و دانشمند +

جهان - عربی فای حب ال الاچی +

جیب - شخصیکه شراب در خم نیار کند و به بینید

حُب +

حقیوس { یونانی اگیتئوس egatheos

حجکیوس { درخت زهرناک +

حَرَّاقَه - در اصل آن مرکب یونانی را می گفتند
که در جنگ بردیگر آتش افکند حالا بمعنی
مطلق جهاز باستعمال آمده +
حَرَّاقَه سیبی که از رشتنهای مزرکش بعد ختن آنها
برازند +

حربا - فارسی خورباں بمعنی محافظ آفتاب حالا بمعنی
آفتاب پرست آمده +

حَرْدِی { ارامے است نے یاد سننے کے براں
حَرْدِیہ { گیارہ ہر دی پیچیدہ بردیوار نے پناہ
حَرْدُون - شاید ارامے است - جانورے است
مشابہ آفتاب پرست +

حَرْدُون - ارامے است - سومارنریا جانور است
مشابہ بکرباؤں در نواح مصر خیزد +

حَرْزِق - ارامے است - بجزیر کردنی کرد +
حَرْشَف - اردشاهی - کنگر و آن نوع از تره
که اردو بادمین بسیار پسندش فرمائند +

حَرْشُوف - به پنبه حَرشَف +
حَرْکَه - ثورہ - جوش سیاسی - غدر - فساد - قومتہ +

حَرمدان - فارسی حَرمدان - کیسه چرمین که برای
نمادن کاغذات و گلهاتیارے کنند خصوصاً

کیسه چرمین حجام که در آن آلات حجامت میرد +
حَشْکَرہ - فارسی خشک ریشہ - خشکی بود که بروے
جراحت بسته بود +

حَشْکَرِیشہ - به پنبه حَشْکَرہ +
حصن - ارامے است - جائے استوار که درون آن

رسیدن نتوانند قلعہ +
حَقْل - ارامے است - کشت که تمام نبات آن رسته
باشد و کشت که برگ بیرون آورده باشد و هنوز
ساقین سطر نشده باشد یا کشت سبز +

حلز { یونانی ہلکس helix کرے کہ در
حلزون { رست فتند +

حَمَامے - یونانی امومان amomon قسمے از تره
که در دوا با بکار آید +

حَمَطِيط { یونانی ہیمنیتس haimatites کرے
حموط { است کہ در ایام بہار پیدا شود و
سر انگشتان مخضوب بخناراباں تشبیه دهند +
حَنان - ارامے است مهربانی +

حندقوق - ارامے است - نہاتے است +
حَواریتی - جشی است - گاؤر - جامہ شو - اصحاب
انبیاء - دوستان مخلص +

حَیْہَل { فارسی ہیکلہ بادنجان بری +
حَیْہَل {

خ

خابیہ - ارامے است - خم +
خَاتُون - ترکی است - مدام - بیگم +
خارطہ - لاطینی چارٹہ charta با صطلاح
اہل جغرافیہ کاغذے راگویند کہ براں تشریح
حصص زمین کردہ باشند +

خاروف - ارامے است - بچہ میش - خواریف جمع +
خازوق - ترکی قازیق - ستونے باشد دراز از یک

جانب محرف کہ در کون مجرم نموده مجرم را براں
بردارند و از جانب دیگرش در زمین نصب
کنند - بیچارہ مجرم دریں حالت مے میرد -
خواریق جمع جالابغے مطلق فریب ادن مستعمل است +

خاقان - ترکی است بادشاہ مغول +

خام - فارسی است - ناپختہ +

خان - فارسی است - دکان - دکاندار - سرای
بادشاہ +

خانقاه { فارسی خانگاہ - جائے عبادت
خانکاه { درویشان و زاهدان +
خانقہ {

خاتم - ترکی است - خاتون - مدام +

خبا { فارسی بسان یا } نیمہ کہ از پیشم یا موے
شاید بابر وزن صبا { ساختہ باشند +
{ کہ بمعنی دغا نہ درستی }

خبرہ - اندلوسی کوبرہ cobra - مش - صفر +

خبیاری - ترکی حادیار - تخم ماہی رودی - شبل +

خبیص - سریانی است - افروشدہ - کہ نام حلوا کے
است از آرد و روغن پزند +

خحام - ترکی است - راہب یہود +

خدیویتی - فارسی خدیو - مالک - بادشاہ - وزیر

سروار - حالا لقب عزیز مصر است +

خراج - فارسی خراج بواسطہ ارامے - اتادہ یعنی

محصول زمین و باج و آنچه کہ بادشاہ و حاکم از
رعایا بگیرند +

خراطین - بفارسی خراتین و اصل آن خرہ آئین
بودہ یعنی در گل ہم رسیدہ چہ آئین بمعنی پیدا
شدہ و آمدہ باشد - بعربی حمر الارض گویند -
و آن کرے باشد کہ در میان گل نرم مکون
شود - آئین بر وزن لاچین بلغت تزدو
پازند موجود شدہ و پیدا اگر دیدہ و ہم رسیدہ باشد

خمریز - ترکی قارپوز - تر بزرہ +

خرج - فارسی خرج - خرصین - جوال +

خرجہ - فارسی خرگاہ - باصطلاح معماران آن حصہ
عمارت را خوانند کہ از حصص دیگر برول آمدہ
باشد - ہندی آنرا جھر و کا خوانند +

خرواق - بفارسی خورودہ - ریزجات رصاصی باشد
کہ در بندوق انداختہ جانوراں را بآں شکار
کنند - ریزہ ہائے مش +

خروہ - بہ بینید خرواق +

خردیق - فارسی خورودہ طعمے است کہ بمثل
حسایا حریبرہ پختہ شود +

خرزاں - شاید از زبان ملایا آمدہ بہ بینید خیرزاں +

خرزرمہ - یونانی خرسمہ chrisma نورہ - مومبر +

خرطیط - از زبان اندرون افریقہ آمدہ مگر گکن

خرطیط - بالکسر پروانہ کہ بازو ہائے آن منقش باشد

خرقاہہ - فارسی خرگاہ نیمہ مکانے کہ مذکور باشد

خرقہ - بہ بینید خرقاہہ +

خُشکناج - فارسی خشکانان یا ناسپه مالیده که بے نان
خورش خورند +

خُشکناک - به بینید خشکناج +
خُشکنان - به فارسی خشکنان - یا خشکنا نمان
را گویند که آنرا بے نان خورش خورند +

خُشسار - به فارسی خُشسار بروزن طلبگار محض
خُشسار بروزن بهمنیار مرغابی بزرگ است
تیره رنگ و میان سر او سفیدی باشد و تیرگی
قشلاق خوانند که عقاب آنرا شکار میکنند +
خُصبین - ارامه است تبر +

خُفتان - فارسی خفتان - قصبه از جبهه و جامه است
که بوقت جنگ بر پوشند و به ترکی آنرا
قلمانی خوانند +

خُلف - ارامه است تبر +
خُلَقین - یونانی خُلکشان *chalkeion* دیگ
کلان مستی +

خُلج - فارسی خدنگ - درختی است صحرائی که چوب
آل هموار و سخت باشد +

خُلج - فارسی - کاریز - نهر - حصه از آب ریای اعظم
که بزمین رود چنانچه راس حصه خشکی را
گویند که بدریا رود +

خُلَیک - عربی - فرساوی - عربی - فرساوی -
خل ایک

بمعنی سرکه آسا - یعنی چیزی که مثل سرکه ترش باشد صفت
مُخِم - فارسی خن - فارغ باغ +

خُرهاه - فارسی خُرهاه - خیمه مدور +

خُرخوش - فارسی خُرخوش - جانور است که
بهندی آنرا نیز خُرخوش خوانند +

خُرم - فارسی است - خوش - بیغم +
خُروس - ترکی است - مرغ - پاشنه بدوق +
خُروف - به بینید خُروف +

خُریطه - لاطینی چارتا *charta* قرطاسی که بر
نقشه ممالک کشیده باشند - به بینید خارطه +
خُز - فارسی خُز ریشم - یا پارچه ای ریشمی بزبان
اندلسی خُزج گویند +

خُز رانق - فارسی خوش رنگ یا خود رنگ - قصبه
از جامه ها که سپید باشد +

خُزن - فارسی گنج - خزان +
خُزن دار - فارسی است محافظ گنجینه شاه +

خُستخانه - فارسی بواسطه ترکی - بیمارخانه -
اَسْتَبْنَالیه شفاخانه +

خُستکه - فارسی خسته - بیمار حالت - نادر طبیعت
کسبندی +

خُشروانی - فارسی است - ریشم نرم و باریک که
نیک بافته باشند +

خُشاش - فارسی خوش آب - مویز انگور و غیره که
در آب انداخته باشند +

خُششق - کتان را گویند +

خُشک - عوام بجای خُششق گویند +
خُشکار - فارسی است آرد گندم ناپخته +

ختم - فارسی ختم خم مانند سی از بوریا که در آن گاه نهند
تا ناکیان در آن بیضه نهند +

خمل - فارسی کملی - تخمل - این لفظ در زبانها
مختلفه موجود است و نسبت اصلیت او
اختلاف است +

خمن - فارسی گمان خیال نمودن - ظن کردن +
خمیر - ارامے است - ضد فطیر +

خمیسہ - ارامے است - قباے کلاں که کنارہ
اوپار چہ سیاه مے باشد و مردمان و زنان
مے پوشند +

خحق - فارسی خق - خانه خورد و قفس مرغان +
خنازیر - سریانی است - نام بیماری که گلو را
مبگیر و ہندیش کنٹھ مالا خوانند - و داء الملوک
وصرا جہ ہم خوانندش +

خندریس - یونانی خندروس chondraa شراب -
مے و حرب کندہ یش فارسی گفتنش خطا است +
خنسج - یونانی کثرس kantharis نوع از بلخ
کہ جندب ہم خوانندش +

خنداق - فارسی کندہ - مناک +
خنزیر - ارامے است - خوک +
خنزیر - ارامے است - خنازیر - داء الملوک صرا جہ
خنکار - فارسی خنکار - شہزادہ +

خواجہ - فارسی خواجہ تاجر - ارو باد صیاحب میتر +
خوان - فارسی خوان - ہر چہ بروے طعام نهند +
خو جداشت - بہ بینید خوشتاش

خو جتاش - فارسی بواسطہ ترکی خواجہ تاش دو
نوک کہ خادم یک آقا باشند - دو دوست +

خو جہ - ترکی خو جہ از فارسی خواجہ استاذ بہ پرویز +
خو وہ - بہ بینید خو وہ +

خو وہ - فارسی خود کلاہ آہنی کہ ہنگام جنگ بسر
مے پوشند تا کہ شمشیر بسر نرسند +

خو ر - آب راہہ کہ بدوں کندین شدہ باشد
خلج بمعنی فی البر +

خو ر نق - فارسی خورنگ مکانے بود معروف و مشہور بنا کردہ
نعمان بن مندریا فارسی خورنگاہ مخفف خور و نگاہ +

خوری - یونانی ہنیر و س hiepos قیسی محلہ -
خوار نہ جمع +

خوری - سریانی است کشیش نصائے +
خوشتاش - فارسی و ترکی - رفیق و ہمراہی +

خوشق - فارسی خشک ضد تر - کاغذے باشد کہ
برائے خشک نمودن نوشته بجائے خاک

باستعمال آوردند - و آنرا جاذب و بندہ می
سیاہی چوس گوئند - و کاغذ رقی را نیز
گوئند کہ در آن مال تجارت بند میکنند +

خوبچی - یونانی اوخلگیان euchologion کتابے فا
خولی - ہندی گولی - در اصل نام قومے است کہ

در شرقی ہند میماند و باعث وحشی بودن
آں بخلامی گرفتہ میشود و بہ ہندی اسیری

مختص است - باغبان - راعی - خولیہ +
خیار فارسی است نوع از میوہ است کہ باد رنگ شاہ است +

واغ - نشانے کہ بر حیوانات بغرض شناسائی آہنا
کرده باشند +

والیہ - ارامے است - دولاب - وتنہ دراز کہ در
سرآں یک طرف رسن از برگ خرما و مانند آن
بندند و در طرٹ دیگر دلو و نحو آن بستہ ہاں
آبپاشی نمایند و انگور نیم رس اندک سیاہی گرفتہ
و غورہ کہ بجائے آویختہ شود تا پختہ گردد +
وامجانه - ایطالیانی دامجانا damigiana قراہ -

کپٹ شیشہ کلاں +

واموس - لاطینی دُموس domus عمارت مفید عام
چنانچہ تمام یا حوض کلاں یا زنداں سرداہ +
داموق - فارسی دمہ گیر - روزے کہ سخت گرم باشد
وان - کلمہ فارسی است کہ معنی طرفیت مے بخشد
بہ بینید جزوان شمع دان وغیرہ +

وانق - فارسی دانگ و خفاجی گوید کہ مُعرب اندہ
واوہ - شاید از دویدن فارسی ماخوذ باشد - نو
از مرکب دریائی +

دائی - ترکی دائی - خالو - بزرگ - حاکم حکمران +
دبارۃ - آراے است - خیابان در زراعت +
دبرۃ -

دوبوش - ترکی طوپوز - میخ - سوزن - گرز و بامین جمع
دوبز - در مراکو و البحر یا بجائے دلبوس مے گویند
بہ بینید دلبوس +

دبطحہ - یونانی دپتخا diptucha کتابے است کہ در آل
اسماء تلامیذ مسیح مندرج باشد و در قداس خوانند +

خیار شنبہ - فارسی خیار چنبہ فلوس کہ دوائے است
لبین +

خیبر - فارسی قدیم خیز معنی روشنی - کرم فضل +
خیرنی - فارسی خیری - نام گلے است زرد رنگ کہ
میان آن سیاہ رنگ باشد و آنرا خیری ہمیشہ
بہار نیز خوانند +

خیزران - از نواحی الهند است - پشہاے دراز
است در زمین از درخت ہندی - و نئے دہر
چوب ترم کہ خم شود - یا ایں چنیں گویند کہ نوے
از چوب و نئے باشد کہ بخم شدن نشکند و از آل
تازیانہ سازند خیابار جمع +

خبطان - ترکی قیطان - رسن - ریسمان +
خیم - فارسی خیم طبیعت - خورے - قدرت فطرت +

د

دالبوق - ارامے است سریشم کہ ہاں
دلبوق - دلبوقاء مرغاں را شکار کنند +
داتورہ - ہندی دھتورہ قسمے از ادویہ ہرناک
کہ کثر آنرا بعربی جوز مثل گویند +
داداۃ - ترکی دادا - دایہ - فاطمہ +
دار صینی - فارسی دار چینی - معنی اصلی آن
درختے است کہ بچمین پیدا شود +
دانش - قسمے است از بازی +

دآشن - فارسی دستاراں - جامہ نو کہ پوشیدہ
نشہ باشد +

دوبلون - اندلوسی دوبلون *doblon* قسمی است از
دینار ہائے اروپا کہ قیمتش شانزدہ ریال
باشد +

دوجانج - ارامے است - مکیان و خرویں مونث
و مذکر در ایں یکساں است +

دوخان - فارسی دہ خان مکالمے باشد کہ در ایں
رئیس دہ معہ خدم و حشم خود سکونت وارد
از دہ و خانہ ماخذ است یعنی خانہ دہ یا

دہ خان در اصل بمعنی دہقان بود لیکن
من بعد بمعنی خانہ رئیس دہ مستعمل شد +
دوخدار - فارسی تخت دار - صندوق قماش دشتی
و خریز - فارسی تیریز و صلہ ایست کہ بر اے

پہن کردن پیراہن بکار مے آرند +
دوخریص - بہ بینید تخریص +

درا بزون - یونانی تراpezion
درا بزین - پنجرہ آہنی کہ گرداگرد در و بان میگذازند
درا بزنا ت جمع +

درا بنہ - فارسی است جمع دربان +
دوراق - یونانی دوراکیان *dorakion* شمش -
زرد آلو +

درا قن - یونانی دوراکنان *dorakion* بواسطہ
آرامے شمش زرد آلو +

درب - یونانی دُربتی - در اصل نام شہرے بودہ
بالاے کوہ در آسیای کوچک کہ سرحد ملک
بودہ - حالا بمعنی درۂ - دروازہ کلان کوچہ

دروازہ کلان ہر اے مستعمل شدہ +
دربگہ - ترکی تبرک طبلہ +

دربند - فارسی است - قفل دکان عوام آنرا
دردند گویند - حالا بمعنی درہ ہم مے آید +
دربین - فارسی دور بین - آدہ ایست کہ شبیہا
را در ایں تعبیر کردہ ستارگان و اشیاء
بعیدہ از ایں مے بینند و ایں از انحرافات
اہل فرنگ است +

درخوش - فارسی است - روزنے باشد بدیوار
کہ از ایں مے نگزند - پارکانہ - یا پالگانہ
بفارسی خوانند - در اخیش جمع +
در درمہ - بہ بینید دندرمہ +

درز - فارسی است و صلہ جامہ +
درپفس - فارسی درفش - نشان - علم -
درفش - رایت +

درفیل - لاطینی دلفینس *delphinus* دلفین
را گویند کہ نوعی از ماہی است +

در قاعہ - فارسی درگاہ - در خانہ - نشستگاہ
مقابل مسند کہ ہر ایں عوام نشینند +
درفل - یونانی دوراکنان *dorakinon* نوعی
از جامہ +

دورقہ - ایتالیائی تارگا *targa* سپر - ورق جمع
و ادراق و دلاق نیز مے آید +

دورگلۂ - حبشی است بازی است مرطفاں را +
دورگۂ - فارسی درگاہ - بالان - دہلیز جناب پیشگاہ +

دُرکُون - فارسی درکون - دروازه مقعد دگرین
جمع +

دُرکَم - فارسی گرمه - منیده - آرد سپید +

دُرْمُونَتَه - یونانی درمون dromon نوع
از کشتی +

دُرلُوک - حبشی است نوعی از بساط +

دُرّه - شاید از اداسطه افریقا آمده باشد طوطی +

دُرّه هَرّه - فارسی دُرّه - داس +

دُرْوَزَه - فارسی درواز - گدیہ کردن +

دُرْفُوع - فارسی دروغ - کذب - خلاف واقع +

دُرْوِیش - فارسی دُرْوِیش - راهب - عبادت
کننده - زاهد - گداگر +

دُرْهَم - فارسی درم یا یونانی دُرْهَمی drachme

وزن است معروف و مشهور یا سکه است

که وزن آن سه و نیم ماشه است - لیکن

حالا بمعنی مطلق نفوذ استعمال یافته +

در یاق - ببینید تریاق +

دُرْوَار - فارسی دُرْدَار - محافظ قلعہ - پاسبان قلعہ

ریش قلعہ +

دُرْزِینَه - ایتالیانی دُرْزِینَا dozzina دوازده

از هر قسم که باشد +

دُرْسَاس - یونانی - دیپاس dipas قسمی از

مارضیت که تکار نام دارد +

دُشت - فارسی است - لباس - تکیه - بالمش صیدفا

مجلس یعنی نشستگاه - قوت تخته شطرنج

گروه امراء که گرد پادشاه میباشند +
دُشت - فارسی - دشت - بیابان - زمین صاف
و هموار +

دُستبند - فارسی است - نوعی از قفس محبوس
که دست یکدیگر گرفته می کنند +

دُشْتِج - فارسی - دسته - دستیاره +

دُشْتِجَه - فارسی دسته - دزینہ را گویند یعنی مجموعہ
دوازده از هر چیز که باشد +

دُشْتِجَه - فارسی دسته - پشتہ +

دُشْتَبُویَه - نوعی از هندوانه که خورد و دراز
دزدرنگ باشد +

دُشْتَه - فارسی دوازده - مجموعہ عاشقها و چچها
دزینہ - دیگ کلان +

دُشْتُور - فارسی دستور - دفتر که در آن اسماء

لشکریان مندرج باشد - وزیر - قانون - اجازه

اجازت که سرعسکر لشکری را بعد گشت اومید

سنگ گوشه - دساتین جمع +

دُشْکُرَه - فارسی دست گره - ده کلان صومعه

میخانه - زمین هموار - خانه های عجمیاں که

در آن مردم اوباش و رند جمع آیند +

دُشْمَنْبَر - فرسادی دسیمبر dicembre دیماه +

دُشْتَرِیا - ایتالیانی دُشْتَرِیا dissenteria

اسهال پیمیش +

دُشت - فارسی دسته - کاغذ های ردی که بیکار قلند

باشد مطلق چیز ردی که قابل استعمال نباشد

دُشمان - فارسی دشمن - جنگ - حزب +
دوغری - ترکی - طوغری کہ در اصل بمعنی صیغ و
منتقیم است و در زبان حال بمعنی مرد صاف
منش بے دخل آمدہ +

دُغل - فارسی است - بدی - فریب +
دُغناس - بینید و قیشہ +

دُقتدار - فارسی دقت و آرا - یعنی شخصیکہ محاسب
تنخواہ ملازمان شاہی باشد اہل اسلام آنرا مستوفی
خوانند و بزبان انگریزی اکونٹنٹ جمل گویند +
دُقت - ارا مے است - سازے کہ در سورہ انوازند +
دُقترا - یونانی دُقترا diphthera آوارہ - رجستر -
صاحب محراب مے فرماید کہ عربی فصیح است +
دُقتریا - انگریزی - دُقتیریا diphtherial مرض گلو -
در دُگلو +

دُقلی - یونانی - دُقنی rhododaphne درخت کبیر +
دُقناس - بہ بینید و قیشہ +
دُقران - یونانی دورکیان dorakion بواسطہ آرا
چو بہاے کہ زیر انگور نہند براے حفاظت
انگور +

دُقتشہ - بہ بینید و قیشہ +
دُقل - ارا مے است - ستون کشتی +
دُقماق - ترکی طوق - کو بہ ایست کہ بداں
میخ را در زمین کوفتہ نصب کنند +

دُقیشہ - یونانی دکناس daknas پرندہ ایست خود
از قسم کجشکہ کہ از در کاخ خور و باشد - پشت

دُخلوط شرخ دارد و طوق سیاہی و سپیدی بگلو
او مے باشد شریر طبیعت سخت منقار است
و در کنار ہاے صیباے شور بدست آید +
دُکان - فارسی دکان بتجفیف خان ارز و میفراید +
چیدیم ز ماتم چو فلک طرفہ دکانے
غیر از گل تابوت ندارد و سبدا

دُکریتو - ایتالیائی دُکریتو decreto حکم - فرمان +
دُل - فارسی دُل - روح - خیال +
دُلانہ - ترکی دُل - لشکر مے بودہ در زمان مشین
مترکان را کہ کلاه دراز و رنگ مے پوشیدند +
دُلَس - زمین را بآلہ ہموار ساختنی ہموار ساخت +
دُلَس - یونانی دُلوس dolos فریب داد +
دُلِفین - یونانی دُلین dolphin نوے از ہاے +
دُلش - فارسی دُک - یاد رک - یا ترک - پشیمندہ
و مرتج در ویشاں را گویند +

دُمان - در انگشتان دست سخت شدن پوست
بسبب ریاضت و کار کردن - چنانچہ انگشتان
نہشیاں میشود بسبب کثرت تحریر +
دُمان - شاید از نواحی ہند است - نوے از ہاے
کہ زیر باد بان جہاز براے بستن آن باشد -
بعربی آنرا اعا دیل و اسقوت گویند +
دُمان - ایتالیائی تمونہ timone بواسطہ ترکی دُمن
دم کشتی - پتوار +

دُمجاننہ - فرساوی داجمین dame-jeanne شیشہ کلا
کہ نسبت شیشہاے مروجہ بہ تضعاف آب دریاں گنجد

دُمَشْتَش - لاطینی دُمَشْتَش domesticus سپالار

لشکر رومی قدیم +

دُمَض - یونانی دُموس domos ہر چیمہ از دیوار

ماسوے چینہ زیرین از دیوار بحرانی عرق
خوانند +

دُمَغَه - ترکی تَمَغَه نقش نشان مہر کردن +

دُمَنق - فارسی دَمَن طوفان برف +

دُمَقَس - بہ بینید دَمَقَس +

دُمَل - فارسی - دَنبل +

دُمَلُوح - جشی دُگَلما - بازو بند +

دُمَنجَان - بہ بینید دَمَجَانشہ +

دُمَنَنہ - ایتالیانی - دُمَنُو domino لباسے کہ

برائے تبدیل شکل و ہیئت مے پوشند

خصوصاً لباس مجالس رقص +

دُموس - لاطینی دُمس domus سردابہ +

دُمیرِ ترکی است - قیص - جَبہ +

دُمیرِ طوفان - طوفان دریائے نیل +

دُمینہ - ارامے است - بت مجسم تصویر +

دُمَنج - فارسی است جمع داناج - عقلمند +

دُمَنج - فارسی دُونی نوے از کشتی کہ در کار دَمَل
میرانند +

دُمَنج - اندلوسی بواسطہ انگلیزی دینگ den-yue

تب استخوان - استخوان درد +

دُمَنج - سریانی است - عیدے است مرعیثان

کہ نامش عید طہور السید المسیح است +

دُمَد - سنسکرت - حَب السلاطین - کچلہ +

دُمَد زَمَنہ - ترکی طوکد رمہ - بستنی +

دُمَنکَل - ترکی دَنکَل - روبروے نشستن +

دُمَنکَل - ترکی دَنکَل - تیروچرخ کہ بدان سپرخ گردو

از آہن باشد یا چوب - تیروچرخ گردوں +

دَوَابُوذ - فارسی دَوِوِد - قسمے است از پارچہ کہ

بدوید و یافتہ شود +

دَوَاج - فارسی دَوَاج لباس وقیل جامہ

دَوَاج - گراں بہا و درموبد است دَوَاج

یعنے قباء +

دَوَادار - فارسی دَویتدار کاتب شاہی اصل

معینش حامل دوات است +

دَوِیَا - ایتالیانی دَوِیَا doppia ہرگز نہ کاغذ کہ

حساب مزدوج در آن مندرج باشد +

دَوِخَلہ - ارامے است زنبیل از برگ خرما کہ در آن

خرمانہند یا عام است +

دَوَرَق - فارسی - دورہ - پیمانہ شراب و آں

سہ رطل یا چہار رطل بغدادی است - و سبب

گوشہ دار +

دَوَرَقہ - فارسی درگاہ - حصہ خاتمہ کہ پشت باشد

و برائے ماندن ملازمان دُخد منگاران

بکار آید چہ خانہاے مصری عمومًا پت

دبالاے باشد و صاحب خانہ بر حصہ بالائی

مے ماند +

دَوِسیہ خرنساوی دوسی dossier کاغذاتیکہ محامی وکیل

از جانب مدعی بدست خود می دارد و عموماً
بر مجموعه کاغذات اطلاق می یابد +
دوشاب - عبرانی دوش - بمعنی شند
فارسی آب معروف شیر انگور و خرما
که بعضی آنرا دبس خوانند +
دوشک - بفارسی توشک - نهالین - فرش +
دوطه - ایتالیائی دوتو *doto* جهیز و غیره کار
جانب زن بشهرش بوقت عروسی میبندند
و اکثر مردمان بحرص مالے که از عروس بدست
شان می آید نکاح میکنند +
دوغری - به بینید دغری +

دوق - فارسی دوغ جغرات آب آمیخته +
دولاب - فارسی است مرکب از دوول با اول مضموم
دو و مجهول که آوند یا دو آب کشی را گویند
و آب که معروف است چرخ که در آن کوزه
بسته آب از چاه کشند و آنرا بفارسی چرخ
دولاب گویند و کارخانه بافندگان آهنگ
و غیرهم و صندوقی باشد در درواز
اختراعات جدید که عموماً اهل مطالعه نزد خود
دارند و کتبیکه بمطالعہ بکار در آمد در آن ننهند
هر کتابی که ضروری باشد چرخ داده از آن
بیرون آرند +

دولاة - به بینید دلالة +

دو نائمہ { ترکی دو نما مجموعه کشتیهای جنگی +
دو نمہ

دوینج - فارسی دونی دونکی کشتی - دو اینج جمع +
دو کمانج - فارسی دو کوهانه شتریکه دو کوهان داشته
باشد +

دوهمقان - فارسی ده خان یا ده گان - تاجر
رئیس ده - مالک حصه خاص از ملک - چوگان
کلمه نسبت است و خان بمعنی مالک است +
دوہل - قطبی دہل - خوت +

دوہلیز - فارسی است - مابین خانه و دروازه -
دوایلز جمع عوام بمعنی راه تنگ و دراز است حال نمائند
دوہمہ - فارسی دهمه گورستان مجوسیان که آنرا
نادوس می خوانند بر بے باشد که در آن دگا
خود می نهند و پرندگان گوشت آنها میخورند
و می برند +

دوہنج - فارسی دهنه - سنگ سلیمانی لمیخت پشب -
سنباده +

دوبالو - مفروض دیو ذ فارسی دو پود قسمی است
از ماهوت که دوتا باشد به بینید دو ابود +
دوباج - فارسی دیبا - پارچه ریشمین که تار پود
او هر دو از ریشم باشد - آطلس +

دویدب - فارسی دیدہ بان به بینید دید بان +
دوید بان - فارسی دید بان - قیپ و نیز آنکه بالا
بلندی نشینند و اطراف و جوانب نظر کنند تا
لشکر بیگانه یکایک نیفتد و چنین در مقام خطر
صورت می بندد +

دویدن - فارسی دین - عادة - خورے +

دَیْرَی { ارامے است - کشیشخانه +
دَیْرَیانی

دَیْسَنَق - فارسی طشت خوان - خوان نقره - وراه
فراخ - و مرد پیر و نرگاؤ - سپیدی - زیور
نقره - خوبصورتی - نان سپید - نهر صاف +
دَیْسَنَق - ارامے است خوان نقره - یا معرب طشت
خوان است چنانچه گذشت +

وَلِیْصَان - سریانی است - نهر را خوانند +

وَلِیْقَل - یونانی دِکَلَّا dikella ذراغ نول - کدالی -
و آن دست اقرار است تیر مانند سرتیز که
بآن زمین شگافند +

دَیْک - فارسی است - خروس - و گاهے ماکیاں
را هم گویند +

دَیْک - فارسی دیگ - و آن ظرفیست کلاں که
در آن طعام پزند +

دَیْکَدَان - فارسی دیگدان سته پایه که بر آن دیگ
نهاده طعام مے پزند - و آن را

بفارسی دیگپا هم خوانند +

دَیْمَاس - یونانی دِمیسیان demonion بواسطه

ارامے - شفاخانه - بیمارستان - خانه مخصوص

که بر آن سردی است کنندش و آنرا

سرداب و سرداب نیز گویند - و خانه که بر آن

فاطه عوام بنا کنند - تا هر کس از مستغیبه شود

مثل حمام و غیره - زندان خانه +

دَیْمَان - به بنید دمان +

دَیْمَوْتِ قِراطی - فرسای دیموکرات democrat

جمهوری - عمومی - نام فرقه سیاسی +

دَیْن - فارسی است - کیش - راه دروش - ایمان

ظہیر الدین و غیره القاب که دیں در آنها -

مضاف الیه واقع شده از ستم بطهور

آمده +

دَیْنار - لاطینی دیناریوس denarius بواسطه

ارامے سکه ایست مشهور و معروف +

دَیْوَان - فارسی است - دفتر - کتابیکه در آن اسماء

فوج مندرج باشد و حاضر و غیر حاضران معلوم

مے شود - جائے جمع شدن مردمان بر در

ملوک و امراء و نیز کتابیکه در آن اشعار و غزلیات

باشند و اطاق کالسه بخار +

دَیْوُوث - یونانی اِدیوینیش idiotas شخص بے حجت

و بے رشک و بے غیرت +

ذ

ذَیْبَق - فارسی زیوه - سیاب +

ذَیْبِد - فارسی دبید دواے است +

ذَریاب - فارسی زراب آب زر +

ذَماء - فارسی دمار بقیه جان و خفاجی فرماید

معرب م فارسی است +

ذَوسَطاریا - یونانی دِسنتریاس duserterial اسهال

که سببش قرصا معا باشد +

ذَهِبَتَیْه - قسے است از خور دنی که با دنجاں نان

رام - فارسی است نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی
 رامشنه - برگ آس که دوسر دارد +
 رامق - مرغی که صیاد در دام بند دآنراتا باز
 را شکار کند +

رانج - جوز هندی را خوانند +
 راوند - فارسی ریوند - داروے است مشهور
 که اسهال آرد +

رائی - قدیمی ایچشن - ماهی دریای نیل +
 رانج - فارسی رواے پول که رواے داشته باشد +
 ربان - فارسی رہبان - کشتیبان و شخصیکه برآ
 هدایت جہاز رانان اجنبی مامور باشد - تا
 ایشان را بسوے بند راہبری کند و راہ
 راست نماید بعربی آنرا مدیر مرکب گویند +

ربان - ارامے است متر کشتیبانان +
 ربانیون - عبرانی ربانی - جمع ربانی کہ بمعنی

عالم صالح است مرعیسا ثیاں را +
 رخوان - فارسی رموار - کسیکه بر راہ باشد مسافر +
 رخ - سنسکرت رتھ بمعنی اراہ نام مہرہ از
 مہرہاے شطرنج +

رخ - یا از قدیمی استیر یا سنرخ یعنی سیرخ عبارت
 یا از ملایا و قروق بمعنی مرغ کلان +
 رغبون - غلط العام عربون است بہ بینید
 عربون +

رخت - فارسی است سامان خانہ - جامہ
 ابریشمین +

پارہ پارہ کردہ انداختہ بطور تریہ تیار میکنند +
 فہیبتہ - قدیمی ایچشن - کشتیہاے دریای نیل
 کہ برآے مسافراں و آمد و رفت ایشان مہتیا
 باشد مختلف قسم مے باشند کلاں را ذہبیہ
 خوانند و کشتی کہ از ذہبیہ کوچک باشد کانجہ نام
 دارد و کشتی کہ از کانجہ کوچک باشد و صرف یک
 اودہ داشته باشد قارب نام دارد و کشتی کلان
 کہ تا یکسال اسباب معیشت را نگتنفی باشد
 مرکب نام دارد و کشتی کہ از ہمہ کشتیاں کلان تر
 باشد خیاسہ نام دارد +

ریا بیطس - یونانی دیابتیس diabetes مرضی
 کہ انسان را بسخت تشنگی مبتلا مے سازد
 و آبیکہ مے نوشد معاً براہ بول بر مے آید +

رانج { فارسی راتناج صمغ کلج +
 رانج { سریانی رازیک نام شہر رے - جامہ
 رازقیہ { سپید از کتان مے +
 رازیانج - فارسی رازیانہ - قیمے است از ترہ خوشبو
 رانتیشم - فرساوی رانتیشم rachitisme
 کج پشتی - نقص بنیہ - نقص بدنی و ایں
 قیمے است از مرض +

راقود - شاید معرب قاراند و باشد خم بزرگ دراز
 تنگ یا خم قاراند و شکم یا عام است رواقید جمع +

رُز - به بینید آرژ +

رُز رواق - فارسی روتاے - سیاہی تیرگی سولو
شهر - پارہ از مملکتی که از قرای مرکب باشد - و

شهر در آن نباشد +

رُز روق - فارسی رشتہ - صف مردمان قطار نخل -

یا قطار درختان مطلقاً +

رُز رق - فارسی روزک مشاہرہ سپاہی - روزینہ -

خوراک +

رُز زمانہ - فارسی روزنامہ - تقویم +

رُز ساطون - یونانی رساتون rosaton - فے -

یا شربتے است کہ از شہد و عصارہ انگور

مرتب سازند +

رُز شاق - فارسی روتاے به بینید رواق +

رُز شق - به بینید رواق +

رُش - فارسی رشتن - رنی باشد کہ بگلوے دوآ

کرده از جابے بجابے برند +

رُشن - فارسی رشتن یا رشتن - خطام شکال +

رُشنتہ - فارسی برشتہ قسمی است از خوردنی که از

عس و آرد سے پزند و در جہانگیری است کہ

رشتہ بالاول کمسور لوسے از علوا باشد +

رُشمتہ - اندوسی رُزما rezma - معنی خرمزہ - و مجموعہ

کاغذ تمدادی چاروبست و بمعنی رم کہ لفظ

انجویری است نیز مستعمل است +

رُصف - آرامے است سنگ برنگ در آب راہ

رُصفہ { نہادہ یا عام است +

رُطری لبط - قدیمی ایچیشن - آبیکہ بعد شامیدن

شتران - کحوض باقی ماند و بگل و لاسے

آمیختہ باشد +

رُطل - یونانی لیترہ litra - نام وزن خاص +

رُقبیہ - فارسی رفتن - کاغذے کہ برائے شہادت

ایں امر کہ محصول جمرک ادا کردہ شدہ نزد صاحب

مال باشد +

رُرق - شاید حبشی است پوست تنک و خشک از آہو

و غیرہ کہ براں سے لوبند +

رُرقان - یونانی رُکنی rukane - آرامے - رندہ -

معدال - کہ آلہ ابست مرغباراں را برابرے

صاف کردن چوب و ہموار کردن آں +

رُرقیع - آرامے است - آسمان دنیا +

رُک - جرمنی رُکو rocco - دو کچہ - کہ براں

ریسمان بافند - وزن پیر +

رُکک - پہلوے رُک اسپ مادہ +

رُکد - فارسی است لاریل - بیابے مجہول +

رُندج - فارسی رندہ - آلہ ابست مرغباراں

کہ باں چوب صاف کنند +

رُندج - فارسی رندہ - بصیغہ ماضی معلوم چیز

را بہ چرم سیاہ پوشید - ماخوذ است از انبیج

کہ چرمہاے بد لونغ بہ مازور خوانند +

رُنگ - فارسی رنگ - لون از ہر قسم کہ باشد سیاہ

باشد یا سپید - نشان شرافت امر کہ عموماً

باراہہ و مکانات مسکونہ دارند +

• استادہ کہ بوقت تعمیر مکان راست کنند +
روما ترنم فرسادی روماتزم rhumatisme وجع مفاصل
درد مفاصل +

رہش چینی بن دیوار و گل کہ بدان دیوار سازند +
رہط - فارسی رخت پیشدامنی و آں لباس باشد کہ عموماً
آہنگراں و دیگر کارکنان بوقت مشغولیت بکار خود پوشند
تا از مضرت آتش و غیرہ محفوظ مانند +

رہنما مج - فارسی راہ نامہ نقشہ سطح دریا کہ نزد
ملح موجود باشد و آنرا دیدہ بمطابقتش
مرکب سے راند +

رہوان - فارسی رہوار - مسافر شخصیکہ در راہ باشد
رہموج { فارسی رہوار - رفتار رام +
رہموجہ

ریال - اندلسی ریال real قسمی است از مسکوک
سیمیں فرسادی کہ مساوی شصت پارہ شد +
ریباس - فارسی ریواس - گلبن - بوتہ +

ریش - فارسی ریش - نشتر - پر +
ریفت - لاطینی ریپہ ripa زینے کہ قریب دریا
باشد خصوصاً قریب دریا سے نیل +

ریلقہ - بہ بینید لیتہ +
ریہ - ایطالبانی ری re کاغذ لیست از کاغذات
گنجفہ کہ بران تصویر بادشاہ میباشد +

زاج - فارسی زاج - جوہری باشد - کانے شبیہ -
بہ نمک و طوطیا سے سبز را نیز گویند +

رِواق - فارسی رواگ - نیمہ - برآمدہ - طرہ بام
طرہ والان - طرہ ایوان - باران گیر +

روزن - فارسی رخش - دیرچہ +
روزنہ - فارسی روز - دیرچہ - روزن +

روزنامہ - فارسی روزنامہ - تقویم - پیشن -
یعنی وطنیہ تقاعد زر سالانہ - دفتر
منتقا عدین +

رؤشم { ارامے است مہرے کہ بدان سرٹخم
روشم { و مانند آں را مہر نائند - و علامت و
نشان و آئین +

رؤشن - از رخش فارسی ماخوذ است - رخش
بمعنی درخشندگی و وزن کلمہ نسبت است - بمعنی
روشنندان - پالگانہ - پارگانہ +

روشن - فارسی است روشنندان - رؤزن +
رؤقہ - شاید بروک متعلق باشد بمعنی مدحاش
و روزینہ و ایں عموماً بمعنی مستعمل است +

رؤک - غالباً فارسی است - زمین پیودن و
مہتمم پیمایش آنرا بہ پیمایش در آوردن -
ایں معنی تازمانہ اوسط مستعمل ماند بعد ازاں
ناحال بمعنی مالے است کہ مشترک و ملکیت شخص
خاص نباشد +

رؤگہ - بغدادی است موج دریا +

رول - فرسادی رول role رجسٹر - ہم نوی
دفتریکہ دران اسماء اشخاص مندرج باشد +
روم - ارامے است بلندی صف خشتہاے

زرار - از ممالک قریب بحیث آمدن - جن - دیو +
 زراغیه - بربری زغایه که معنی اصلی آن نیزه است
 حالا بمعنی چوبی مستعمل است که بستر آهین
 معتقف نهاده بصورت چوگان ساخته باشد +
 زراوق - فارسی زریه که بمعنی سیاه باشد +
 زراویه - ارامی است گوشه خانه +
 زراغجه - خدای زراغچه شکله باشد مربع یا مدور که منتجان
 احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جدول
 آن معلوم کنند تا حکم سعادت یا نحس طالع
 مولودان حاصل آید +
 زرایرجه - فارسی زراغچه شکله باشد مربع که صد خانه
 دارد و در هر خانه حرفی باشد بخوبی منتجان از
 حکم سعادت و نحس طالع مولود حاصل آید و
 ضروریات با تمام رسد +
 زبان - فارسی زبان بمعنی عضو مخصوص لغت
 و زبان را نیز گویند که بملفه کمر بندش انداخته
 بند میکنند +
 زبانیه - لغت اسوریاست - فرشتگان دوزخ و
 بولیس و اسور یا قوم است که در زمان قدیم
 پایه تخت شان بابل بوده +
 زبرجد - یونانی سمرآگدوش smaragdos
 زمرد زبارج جمع +
 زبرزب - کشتی خورد و در موبد می نویسد نوس
 از کشتی +
 زربط - قدیمی ایچیشن - گل رقیق آب آمیخته

یا آب گل آمیخته که بعد از شامیدن شسترا
 باقی میماند +
 زربط - بانگ کردن بطح +
 زربور - جشی فرمور - فرامیر داؤد علیه السلام +
 زربون - مولد است - حرین - هم پیشه نم المثل
 الزبون بفرج بلا نشسته +
 زربون - ارامی است - خریدار - مشتری +
 زربیل - ارامی است یعنی زنبیل که بفارسی
 سبد خوانند +
 زرجاج - ارامی است کاسه بلورین +
 زرجاجه - ارامی است آبگینه +
 زرجر - ارامی است نوس از ماهی بزرگ -
 زجور جمع +
 زرججل - به بینید سججل +
 زرافه - فارسی زرنافه جانور است که بفارسی
 آنرا اشتراک و پینگ گویند - و فاضل تبریزی
 بعزیتش قایل است +
 زربطانه - اندلسی زربزنانا zebatana گمان
 گدوهر - حالا بمعنی بند فوق مستعمل است +
 زربون - وگاها در بون هم می گویند یونانی
 سربولان serboulon نوس از کفش که
 پاشنه بلند دارد +
 زربون - فارسی زربگون - نوس - آب صافی باران
 که در سنگها روا باشد +
 زرو - فارسی زره +

زَرْفُج - عُصْفَر اگویند که رنگے باشد معروف +
 زَرْوَم - فارسی سردم - بصیغہ ماضی معروف
 خفه کرد - گلوے کسے را محقق ساخت خفاجی
 میفرماید که از زیر دم فارسی ما خود است +
 زردمان - فارسی زرد من - نائے گلو - خنجره -
 حلقوم +

زردوا - فارسی زرد او - سمور - سوسر +
 زرفین - فارسی زرفین حلقہ باشد کہ ہر چارچہ
 دلصب نماشد و زنجیر ہراں آویزند تا در
 کشادہ نشود +

زرمالقه - فارسی اشترمانہ یا عبرانی است جبہ ایست
 از صوف بے آئین کہ صوفیاں میپوشند +
 زرنامقہ - بہ بینید زرمالقه +

زَرْوَنبَاد { فارسی زرنہ عروق الکافور کثور +
 زَرْوَنبَد {
 زرنیخ - یونانی آرسنیکان arsenicon بوسا طہ

ارامے - سنگے است کہ ہندی آنرا ہزتاں
 نامند و آں پنج قسم است زرد و سرخ و سپید
 و سبز و سیاہ و اقسام آں از سموات است +
 زرنیخیت - مرکب از یونانی زرنیخ و فرساوی
 ایت ita و آں کلمہ ایست کہ ہاں مخفیہ
 کیش و افزایش میدہد بلخ کہ بمثل
 زرنیخ تفرش مے باشد +

زریاب - فارسی زر آب - آب زر کہ ہر اے
 زراوند و گردن چیزے استعمال میکنند +

زُرط - ہندی جٹ - قومے باشد فرومایہ کہ آنرا
 مُطہر بیتہ ہم مے گویند چہ بر قص و سرود
 گذراوقات میکنند در ملک شام بایں کلمہ
 دُشنام مے دہند و مے گویند باز مے
 یعنی اے فرومایہ و در برہان مے آرد
 جت بفتح اول و سکون ثانی قومے باشد
 فرومایہ صحرائشین در ہندوستان +

زرجج - ابر رقیق +
 زعتر - بہ بینید صغتر +
 زعزور - ارامے است میوہ ایست کہ بفارسی
 آنرا الج گویند +

زغایہ - ہربری است نیزہ تفنگ +
 زغرودہ - بانگ شتر کہ بحالت مستی در جوف بگردد
 و زبان سرخ بیروں آرد - حالا بمعنی
 آواز سہ است کہ جماعت زنان کنند خواہ در
 شادی یا در غمی +

زغل - شاید بفارسی وغل باشد کہ سیم ناسرہ
 و زر قلب را گویند - حالا معنیش ناسرہ و
 نارواست و در کلام فقہاء و مولدین بسیار
 مے آید +

زرفٹ - فارسی است نوعی از قیر باشد و آں چیز
 است سیاہ و چپندہ کہ از درخت صنوبر
 حاصل شود - و بر سر کچلاں چسپانند +
 زرقافا - ارامے است - برخلاف سیل نہر
 رفتن ضد شبال کہ رفتن موافق جہی

آب دریا باشد +

ز لابیہ - فارسی زلیبیا - شکر
پارہ +

زلط - روسی زولوتو zoloto بیست پارہ باشد
که از مسکوکات مس باشد +

زلوبیہ - بہ بینید زلابیہ +

زمام - حاجب کبیر - دربان بزرگ +
زمام دار - فارسی زنان دار شخصیکہ بر حفاظ
مستورات مامور باشد - شخصیکہ بزنا نخواست
مستعین باشد +

زماورد - فارسی بزماورد - بزم آورد یعنی
حقیقی در بزم آوردہ - مجازاً گلولہاے
کوچک و بزرگ را گویند کہ از گوشت تیار کردہ
پختہ باشند و آنرا کوفتہ ہم گویند +

زمرج - فارسی زمیج قسمی است از پرندگان
کہ ہاں شکار مے کنند و بفارسی باسم
دوبرادر موسوم است +

زمرود - فارسی است یا قوت سبز +

زمرودہ { بروزن قرطبتہ فارسی زن مرد
زمرودہ { زینکہ فطرتاً مردان مشابہت دارد
و باخلاق ایشان متخلق باشد +

زمنار - یونانی زونارٹان zonarion رشتہ کہ
بنت پرستان و آتش پرستان با خود دارند

حالا بمعنی مطلق کمربند استعمال یافتہ +
زنبیریہ - فارسی زنبرونے از کشتی بزرگ +

زنبق - فارسی - زنبہ بروزن انہ گلے سفید
کہ برگہاے آن دراز و خوشبوے میشود
زنبیل - بہ بینید زنبیل +

زنجار - فارسی زنگار - معینش معروف و
مشہور است +

زنجفر - فارسی شجرت شگرفت را گویند +

زنجبیل - فارسی زنجفیل و زنجبیل شراب +

زنجبیل - فارسی زنجبیل یخ نباتے است کہ
بفارسی الوچہ نامند و ہندی سونٹھ و
شنکو نیز خوانند +

زنجیر - فارسی است عوام قلب مکانی کردہ بجای
زنجیر جنزیر گویند - معینش سلسلہ آہنی است

زندیل - فارسی زندہ پیل - مادہ پیل فیل مادہ +

زندیق - فارسی زندیک شخصی را گویند کہ بر دین
مستقیم نباشد گویا عامل زند است کہ کتاب

محموس است - یا شاید از یونانی گنوستکوس
gnostikos مأخوذ باشد یا شاید آرمینی باشد
ملحد - دہریہ +

زئر - از لفظ فارسی زئار مأخوذ است بمعنی باریک
شدن +

زئزکخت - فارسی ازاد و رخت - بہ بینید ازدرخت

زنطاریہ - یونانی دُسنتریا duserteria اسهال

قوی و سخت کہ آنرا سنطاریہ ہم گویند +

زلفیجہ - فارسی زیں یالہ - اوندی است +

زنگاؤہ - فارسی است - رکاب +

زرق - چینی زاوانام کشتی امیر المومنین +

زروج - یونانی زوگوس zeugos بواسطه ارامی

جفت ضد طاق +

زروذ - فارسی زود و تعجیل بزودی +

زور - فارسی است - قوت +

زورق - فارسی است کشتی خورد +

زروق - بروزن ضر و سیاب به بینید

زادوق +

زون - فارسی زون گلبن یا جاک گلبن +
زهره - بمعنی تخمین شاید از زهره زهره فارسی

ماخوذ باشد قاله خفاجی و در برهان می نویسد

که زاهه بکسر برود زاهه نقطه دار و ظهور

هر دو هاء هوز تخمین از پے تخمین باشد

پس اگر از این لفظ ماخوذ باشد بهتر مینماید +

زیار - ارامی است همیشه ستور که حکیم چارپایان ستور

رابان می گیرد +

زیبق - فارسی زبوه سیاب +

زرتج - فارسی زریگ - رشته معماران که درستی و

نادرستی عمارت بدان معلوم مینماید - و نخته که

منجمان طالع کسے از جدول آن معلوم مینماید

خفاجی می گوید که معرب زه است +

زیر - فارسی است تار باریک ضد بم که تار گنده

را گویند +

زیر - شاید فارسی آ زیر - خم +

زیر - به بینید بزیر +

زیر فون - یونانی زیر فان zizuphon و نخته است

آزاد در ملک شام که گل بر می آرد - لیکن بر نخته

گلها می آید سخت سپید می باشد شخصی را بان

تشبیه دهند که وعده کند لیکن وفا نکند +

زیر زه - از زیر زه که از بزم ماخوذ است سر پستان +

زلیف - ارامی است یا شاید زندی است

پول غیر راج و خراب +

زری - فارسی زریب یا زری - لباس منظر صوت

طرز - طریقه - گویند هو علی زری العرب اے

طریقتهم +

زریق - فارسی زریک - زه پیراهن +

س

ساباط - فارسی شاه آباد شهر بده بوده از مضائق

میان که تحت حکومت کسر بده بوده - و کوچ

مسقف را نیز گویند - و این را خفاجی است +

سابر سی - فارسی شاه پور - جامه باریک از ریشم که

زیر زره می پوشند +

ساج - هندی سال - که قسمی است از چوب که کشتیها

انرا بنا کنند +

ساجور - ارامی است چوب که برگردن سگ بندند

تا از سوراخ رز نتواند در شدن بانگو زور و

ساج - به بینید سافج +

سافج - فارسی ساده چیزیکه از نقش و نگار معر باشد نیز

بمعنی خوش خلق و ساده مزاج هم آمده +

ساروفیم - عبرانی است فرشته +

ساریه - ارامی است شتون +

ساش - قدیمی ایجیشن - شن غلیظ و سطر +

ساسال { به بینید سیالی -

ساعور - ارامی است مقدم نصارے و شناخت
طب +

ساف - ارامی است تری دیوار و خاک +

سافین - یونانی سفینیس saphenes نام دو

عروق ساق +

ساهرور - ارامی است مال که گرد و آفتاب آید +

سباط - اندوسی زپانو zapato بالوش که بغیر پاشنه
باشد و کمربند +

سبانخ { لاطینی پیناکیم spinaceum اسپاناخ

سبانخ { که تره ایست مشهور و معروف +

سبانهی - فارسی سپاهی - سرباز - سواره +

سبت - عبرانی شبت - روز شنبه +

سبت - فارسی شود - تره ایست که آنرا پخته
میخورند +

سبج - فارسی شبه - مهره سلیمانی +

سبج - فارسی شبی قمیص را گویند +

سبزه - فارسی سبد قمیص است از زبیل +

سبستان - فارسی سرپستان - انگور دشتی و آن

میوه ایست که اندرون آن لنج است اهل مند

له وڑه را گویند +

سبط - عبرانی است گروه بنی اسرائیل +

سبط - به بینید سبت +

سبجونه - فارسی آسمان گوی پستین روبا که

نیلگون می باشد +

سبسنه - و آنرا بحر بنی ضابطه و بانگ نیری بیک

خوانند آله باشد در آیه دوفانی که آن را چرخ

داده و قنبره خوانند آیه را استاد کنند +

سبنیه - یونانی سبنان ebanon جامه پاره که بآن

دست در و را پاک نمائند - دستمالی که بعد غسل

بآن بدن را پاک و صاف نمائند +

سبج { فارسی یا جشی کلیم سیاه شاما کچ +

سبیداج - فارسی سپیده +

سبیا - اختبوط +

سستا - شاید قدیمی ایجیشن است - تنار جامه -

احسان - به بینید سدا +

سبتمبر - ایتالیا بنی شتمبری settembre ماه ایلول

را گویند +

سنتوق - فارسی ستو - درهم ناسره و غیر رائج

وزلیف +

سنتوق - فارسی سته تو - بیم دغل +

سبجا - ترکی ساچاق آنچه که در دود و دود و جزا

برای زینت آویزند - بفارسی آنرا سسل

هم گویند و بهندی جھالر +

سجاره - فرسادی سگار cigare سیکاره +

سجّل - لاطینی سنگم sigillum یا یونانی سگلمان

sigillon خط - کاغذ پارہ نوشتہ +

سجلاط - بہ بینید سجلاطس +

سجلاطس - لاطینی سگلائس sigillatus پسین

پرودہ پشمن - پارچات کتان +

سججبل - لاطینی سنگنگم sexangulum آئینہ +

سججبل - لاطینی سپنگم speculum آئینہ +

سجوق - ترکی سجوق سلجوقیہ یعنی گوشتیکہ

درامعاء صاف کردہ نہادہ کباب میکنند و

ماہتابی یعنی قتیلہ سوز کہ باں تھنگ آتش

دادہ سرد ہند +

سجیل - فارسی سنگ گل ریزہ ماے خرداز

سنگ گل +

سجلب - شاید مخرب ثعلب است کہ خطے الثعلب را

گوئند +

سجخو - یونانی سینوروس sainouros پرندہ

مشہور و معروف بذہانت و ہوشیاری کہ بعض

اخلاق مشابہ سگ میباشد - ازاںجملہ این است

کہ دم خود را بطریق تملق مے جنباند +

سختیت - فارسی سخت - شدید و صلب ضد نرم +

سخت - فارسی است - دشت و شتم +

سخط - فارسی سخت خشم گرفتار دنا خشنودن

ضد رضا +

سدا - قدیمی ایچشن است و در محاورہ حال ندہ

گوئند تار جامہ - احسان - شہد +

سدا بہ - بہ بینید سدا بہ +

سدتر - فارسی سد و زنام باز ٹیت کہ سدہ در وارد

و باں قمار بازی میکنند +

سدیلہ { قسم نیم تخت - نشین - اخیر اہل مصر

سدلی { بمعنی صفہ استعمال کنند +

سدوس - یونانی اساتیس Isatis نیل و نیلہ

و چادر سبز +

سیدین - یونانی بواسطہ ار اے سندون sindon

پرودہ نیمہ +

سداب - فارسی سدا بہ بالفتح گیا ہے است مثل

پودنہ کہ دایگان بر اے اسقاط حمل عورت

بکار بر بندش و نیز آں را آتش مے کنند و در

نانخورش مے اندازند +

سدانق { فارسی سدا نگ جانورے است نکاری

سدانق { چرخ - یا شاہین خوش گیر +

سدر - فارسی است سردار +

سدرم - دمان رودہ مستقیم کہ خسرچ ثفل است

سدرم بالتحریک در کون +

سراج - فارسی چراغ بواسطہ ار اے قتیلہ سونی

چراغ +

سراوق - فارسی سردار بمعنی دلیر - سرا پرودہ

شامیانہ و بعض نوشتہ کہ معرب سرا پرودہ است

سراویل - فارسی شلوار - ازار صاحب اشہر

مینویہ اقول سلوار ثقیب سراویل است

وصحیح آن است کہ سلوار لفظ ہندی است و آنرا

بشپن معجمہ ہم منوبند انتہے +

سُترایشہ { فارسی است شاہی محل شاہی مجلس +

سُتربال - شاید آرامی طلست - پیراہن اناہن
یا جامہ قمیص +

سُترت - ترکی است - سخت و ایں وصف عموماً
برائے میوہ جات مے آید +

سُترج - آرامی است زین +

سُترج - فارسی سُترگ بمعنی سُترج +

سُترج - بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل درآوارہ
نوشت - درد قمر نامش ثبت کرد - سبیل نمود

مہر کردہ بنید سرجے +

سُترجن - ترکی سورگون یا کاف فارسی جلاوطن
کردن - نفی کردن +

سُترجی - ترکی سُترکی یا کاف فارسی دفترے باشد
کہ در ایں امر سندرج میباشد کہ بفلان

و فلان شخص کتابت خط نموده شد +

سُترچین - فارسی سرگین پس افگندہ مردم وغیرہ

سُترود - فارسی زرد - زرہ - بہ بنید زرد +

سُترواب - فارسی سروابہ خانہ کہ زیر زمین سازند
تا در گرما بآں پناہ برند و آب در آنجا نگہ دارند

تا سردماند +

سُتروار - فارسی است - امیر نظام سپہ سالار +

سُترق { فارسی سدرہ بمعنی جتید پارچہ ماہو
سُترقہ { یا ابریشم +

سُترقین - فارسی سرگین بہ بنید سرجین +

سُترکی - ترکی سرکی کاغذ زرہندوی - سفتجہ براؤہ +

سُترمق - فارسی سُترمہ گلبنی است کہ اور آتشک زمین
و طباق مے نامند +

سُترمق - فارسی سَلْمَہ +

سُرموج - فارسی سرموزہ سرمایہ سرموجہ یعنی آست
از پاپوش بالائی کہ برائے حفاظت پاپوش اندرونی
مے پوشند +

سُترن - ترکی است بادبان کتان +

سُترنا - فارسی سوزناے نلے کہ دیور و جشن و عروسی
نوازند و سوزناے مخفف آل است و آزارشناے
نیز خوانند +

سُرنج - ترکی سارنج حوض +

سُروال - فارسی شلوار - ازار - تنبان سفید +

سُرویل - بہ بنید سُروال +

سُرومط - یونانی ستر و متیان *stromation*
حصیر - بوریا +

سُریاق - اندلسی زریاگو *zurriago* تازیانہ ورسن +

سُسطام - یونانی ستمہ *stoma* مقدم حصہ کشتی +

سُسطام - یونانی ستموما *stomoma* بواسطہ آرامی
دم شمشیر +

سُسطل - شاید یونانی سِستلہ *sitla* پنگان باد
طشت آفتابہ +

سُسطل - السطال بدست شدن +

سُسانین - ارامی است عبیدے است منصارے را

کہ از عید فصح یک ہفتہ پیش باشد +

سفر - ارامے است - نرخ قال فی التاج الذی
يقوم علیه الثمن +

سخرئی - یونانی سیرئوس Seirios نام کوکب الکلب +
سفار - فارسی افسار - رسنے باشد کہ بگلوے
جانوراں انداختہ ہاں مے بندند +

سفار - فارسی افسار مہارچرم یا آہن کہ بر پشت
وہنی اشتر نهند چنانچہ حکمہ مراسپ الاسفرہ
سفر سفایر جمع +

سفتجہ - فارسی سفتہ - چک ہرات سفتج جمع +
سفر - ارامے است - کتاب +

سفسر - فارسی سمسار - دلال و آنچہ اجناس
مختلفہ مردم فروشد +

سفسطہ - یونانی سفیتس sophistes بران
تراشی - کلمہ مموہنہ +

سفیسیر - فارسی سفساز دلال میان باج و شتری +
سفسط - فارسی سبند طبلہ عطار صندوقے کہ
در آن خوشبوے نهند +

سفین - بہ بینید سفین +

سفسح - یونانی سپنگوس spoggos بر مردہ +

سفوو - ارامے است - سیخ آہنی بریاں کن و آنرا
بفارسی باب زن خوانند و چوب آتش کاو +

سفیداج - فارسی سپیدہ گلے باشد سپید کہ
نقاشاں با شمعالش آرند +

سفین - بہ بینید سافین +

سفین - یونانی سفین wphen پانہ - فانہ - و

آں چو کی است پہنا کہ برائے شگافتن
چوب و فراخ نمودن شگاف آں مے نهند +

سفینہ - کشتی +

سفر قح - فارسی سکرگاہ - قیمے است از شراب کہ
از جاوہر تیار کردہ باشند +

سفسس - شاید قبلی است - نشان میل کہ از سنگ
بنا کردہ باشند +

سفسط - کمز و خصوصاً از پیری شاید ایں معنی از
ترکی ماخوذ باشد کہ بمعنی ضعیف و نراے آید +

سفسطری - بہ بینید سفسطار +

سفسلاط لاطینی شیکلٹش cyclatus ریشم کہ
سفسلاطون در او کار زر کردہ باشند خصوصاً
آنکہ بہ بغداد مے بافند +

سقلاب - اندلسی اسکلاؤو esclavo بندہ غلام
خواجه ہرے - خصی +

سقمونیا - یونانی سکمونیا skammonia محمودہ
کہ دوائے است تلخ مسهل صفراء +

سفسطار - یونانی ساکریتاریوس sekretarios

حضور نویس - منشی - خفاجی بمعنی حاذق
مے نویسند +

سفسقور - یونانی سکنگس skigkos کہ شاید

از قدیمی ایجیشن ماخوذ باشد - ریگ ماہی +

سککان - شاید سیدیانی باشد دم کشتی رنگ کشتی +
سکر - فارسی شکر کہ شاید از سنسکرت शकर : ماخوذ باشد +

سکر جہ - فارسی سکر شہ - پیالہ - نوعی از آوندے

کہ براں طعام نهند +

سکر جہ { نعلبکی یعنی طشت خور و کہ در آن پیالہ

سکر جہ { چائے مے نهند +

سکر دان - عربی فارسی است مثل قلمدان

خوان شراب +

سکر کہ - فارسی سکر کہ - قسمی است از شراب کہ از

ذرت مے سازند +

سکنجبین - فارسی سرکہ انگبین شربتے باشد

کہ از سرکہ و شهد تیار مے کنند +

سکندارہ - یونانی کنثروس kantharos نوعی

از ماہی کہ گویان دارد +

سکور تہا - ایتالیائی سکورتا sicurtā ضمانت زیان

ضمان خسارہ - بیمہ +

سکوندو - ایتالیائی سکوندو secondo ثانیاً +

سکہ - آرا مے است - آں میخ کہ در و القاب پادشا

نوشته بود تا مردم زنند - نام جائے کہ در آن

ضرب دینار و درہم میکنند +

سکہ - آرا مے است - سپار - گا و آہن کہ بدان

زمین شیار کنند +

سکین { آرا مے است کارو +

سکینتہ

سکینتہ - عبرانی است - تسلی طمانینت کہ از جانب

ذات باری بزرگوار مومن نازل شود +

سلاریئہ - یونانی سلاریاں sellarion قسمی است

از کشتی +

سلاقی - سریانی است روز عروج مسیح علیہ السلام

آسمان +

سلا ملک - ترکی سلا ملق - مردانہ +

سلباح - آرا مے است مار ماہی +

سلبم - فارسی شلغم نوعی است از ترہ کہ مشہور

معروف است +

سلحقہ سلحقاۃ { فارسی سولاخ پائے

سلحقی سلحقاء سلحقی { یا سوراخ پاٹی سنگ پشت

سلحقیہ { قال فی المہیط لان لہا

ثقبۃ من جسد ہا تدخل فیہا +

سلسبیل - نرم از ہر چیزے وی و چشمہ است

در بہشت +

سلسنہ - ایتالیائی سلسنہ salsa شوربا - چاشنی

بینی - طرطور +

سلطہ - ایتالیائی سلاتو salato سبزی خام

خوردن - آچار سبزی +

سلق - یونانی سیکلوس sikelos بواسطہ آرا

چقندر +

سلکوت - یونانی سلوکس selenkis جائزے است

کہ دشمن ملخ باشد و آنرا ہمیں وجہ البوجرا دہیز

خوانند +

سلور - یونانی سلوروس silouros مار ماہی کہ

قسمی است از ماہی +

سلوتی - یونانی سلوکیا کہ نام شہرے است شمیر +

سَلِج { سریانی است - حواری مسیح علیه السلام +
سَلِجُون

سَلِیْمَانِی - لاطینی سُبُلْمَاتَم sublimatum در اسکند +
سَتم - ارامی است زهر +

سَمَرَج - شاید از فارسی سه باره یا از عربی و فارسی
سه مره منخوت باشد بصیغه ماضی معلوم به سه
قسط خراج گرفت چنانکه طریقه کیخسرو شاه
فارس بوده به بنیید ابراسیار +

سَمَسَار - فارسی سیپ سار دلال +

سَمَسَرَه - کافی دوس - جائیکه برامی اشامیدن
چای و غیره مرتب کرده باشند در ملک مین
عربانین قسم بسیار مکان بنا کرده اند +

سَمَنَقَه - ارامی است - قسمی است از سنگ که
رنگ سرخ دارد و در کوستان شام بکثرت
بدست می آید +

سَمَنجُونِی - به بنیید اسمانجون +

سَمَنَد - فارسی است - اسپ +

سَمَنْدَر - یونانی سَلْمَنْدَر salamandra موشی است
که در آتشکده پیدا آید - و آتش آنرا نسوزد
و چون از آتش بیرون آید بمیرد - و قبل
مرغی است خیالی که در آتش سوخته باز از
خاکستر پیدا میشود - و پارچه ایست که در آتش
نمی سوزد +

سَمِید - یونانی سَمِیدِلس semidalis منبیه - آرد

سپید و خالص بدل هم مروی است +

سَنَار { آرامی است گربه +
سَنَوَر

سَنَاه { حبشی است بمعنی خوب و نیکو +
سَنَاه

سَبَنَاج - فارسی سبناده سنگی است که با سلاح
و غیره تیز می کنند +

سَبَنَگ - ارامی است - سم +
سَبَنُوتَق - فارسی سبنور - غذای است غلیظ که
در محدوده بدیر می ماند +

سَبُوتَق - فارسی سنبوده - کشتی خرد +

سَبُوک - به بنیید سبنوق +

سَنَتِی - فرانسوی سنتیمتر centimètre یک حصه
از صد حصه متر به بنیید متر +

سَنَتِیمِتر - فرانسوی سنتیمتر centimètre یک حصه
از صد حصه متر +

سَنَج - فارسی سنجید - عتاب +

سَنَجَرَف - فارسی شنگرف چیز است کافی که
رنگ لغایت سرخ دارد +

سَنَجَاق { ترکی سنجاق - علم - بیرق - صوبه +
سَنَجَق

سَنَجَبَه - ترکی سونکی سر نیزه تفنگ که آنرا بهندی
سنگین خوانند +

سَنَجَبَه - فارسی سنگ - پاره فلز که با آن وزن اشیاء

کنند و ترازو می خرد از فولاد و نیزه +

سَنَدَال - فارسی سندان - پاره خوردا زیم و غیره +

سنگسار - یونانی سنگساریان sunaxarion

کتابے باشد کہ در آن حالات صلحاء

و اعمال ایشان منضبط باشد و در کتبها خوانند

شود +

سَنَمُورَه - اندلسی سالمویرا قسمی است از سبز

ماهی دریا +

سَنُور - سریانی است خفتان از دوال تافته

و تمامه سلاح هر چه باشد +

سَنَه { به پند سناه +

سَوَارِش - فارسی است - بر اسب سوار شدن و

خود سواران را نیز گویند عموماً - و فوج را نیز

گویند +

سُوبِیَه - فرسای سوپی sous-pied (زیر پا)

قسمه +

سُوجِر - به پند سوکر +

سُودَانِق { به پند سدانق +

سُودَنِق

سُودَنِق

سُودُوق - فارسی سدانک - شاهین - به پند

سدانق +

سُور - ارامی است دیوار +

سُور - فارسی است جشن که در ایام عید و عروسی

و مانند آن کنند +

سُورِق - فارسی چرخ جانور است معروف

سَنَدَالی - نقش و نگار که از ریزه های سیم و غیره

بر چیزه کنند - به پند سندال +

سَنَدان - فارسی سندان افزاری باشد مسگر

وزرگراں و آهنگراں را که بر آن سبک بند +

سَنَدُش - یونانی سندس sandus یا شاید

سندون sindon بواسطه فارسی - قسمی از

پارچه ریشم +

سَنَدِیان - فارسی سندیان قسمی است از درخت بلوط

که برگش همیشه سبز می باشد +

سَنَدِیک - فرسای سیندیک syndic مفتش

مامور +

سَنَط - قدیمی که بمش - بول منیل +

سَنَطُور { یونانی پسلتریان psalterion

سَنَطِیر { عود بر لب +

سَنَفَرَه - ترکی ظمپاره رنده - که افزاریست مر

چوب تراشان را که بآن چوب را صاف کنند +

سَنَفِیتون - یونانی سمفتان sumphuton

نوعی است از درخت که بدو اما بکار می آید +

سَنگَری - ایتالیایی زنگرو zingaro (خانه بدوش)

شخصیکه دیگر را بخانه کسان رفته مرمت کند

در اصل آن شخص از فن آهنگری ما هر نمی باشد

لند بر اے مرمت دیگر و غیره خود گردن میکند

و خود رفته اصلاح میکند +

سنگسار - یونانی سنگساریان sunaxarion

نامه - تاریخ شهداء +

شکاری که آخر اصطرحم گویند +

سٹوس - یونانی سیس ^{ses} کہ کے است کہ در پشم

و طعام سے افتد +

سوسمار - فارسی سوسمار از سنسکرت ششومار

सिंहासः سنگ کہ بعربی تساحش گویند پینید

شوشمان +

سٹوسن { عبرانی است نام محلے است کہ آزا

سٹوسن { بزبان تیشہ دہند +

سٹوسن - ارامی است محلے است و آن بری است

دبتانے +

سٹو طیرا - یونانی سوطیرا ^{soteira} مجموعے است +

سٹوق - ارامے است بازار +

سٹوکر - فعل ماضی است منحت از سکورتا

بواسطہ ترکی یعنی خانہ یادگیر چیزے را برا

ضمانت زیاں بہ کبانہ داد - بہ پینید سکورتا +

سہر - سریانی است کہ ماہ بعربی قمر گویند +

سہریر - قسے است از خرم +

سیاسہ - مزمعوم است کہ ایں لفظ مرکب از تہ

فارسی ویسیا ترکی است ویسا در اصل

بمعنی وصیت است چنگیز خان کہ سہ وصیت

بسہ پسلاں خود کردہ بود و بعد من بمنزلہ قانون

ممتصور شد اصل مصداق ایں لفظ است -

آہستہ آہستہ بمعنی سیاسہ مقابل شریعت آمد

مقرری میفرماید کہ سیاسہ در اصل از زبان

منقول کہ یا سا است آمدہ است و سین براں

اہل بصرہ زاید کردہ اند +

سیسجی - قوسے از سندھ کہ در بصرہ زنداں بانی گویند

سیانچہ جمع +

سیخ - فارسی است چوب باریک و دراز +

سیدریتیش { یونانی سیدریتیش ^{sideritis}

سیدریتیش { قسے است از سنگ +

سیداق { بہ پینید سداق +

سیدقان {

سیر - یونانی سیرا ^{seira} قسم بواسطہ آرامی +

سیر { الکلیزی سیر ^{sir} لقب رتبہ انجری خواہ

السیر { مود و فی عطا شود یا شخصی +

سیرا - یونانی سیرکوس ^{serikos} پارچہ ریشمین +

سیرج - فارسی شیرہ روغن کنجد را گویند پینید

شیرج +

سیسارون - یونانی سسران ^{sisaron} چوب

سیاہ دانہ +

سیسالی { یونانی سنسلی ^{seseli}

سیسالیوس { یا سنسلیس ^{seselis}

تخم انجدان رومی +

سیسمبر - یونانی سیمبریان ^{sisumbrion} کیا

است کہ مابین نعلع و پودینہ باشد +

سیبطل - طشت - لگن - بہ پینید سطل +

سپین - رومی است بہ معنی زعم و گمان یقال

احسن فی سینہ اسے زعمہ - کذا فی محتاجی +

سینف - شاید یونانی کشفوس ^{xiphos} بواسطہ ارامی

تنج +

سینقل - به بنید اسقال +

سیقمور - یونانی سکموروس sakomeros نام

درختی است که آنرا حمیزه خوانند +

سیکورت - به بنید سکورتا +

سیم - یونانی آسمان asemon بواسطه فارسی

سیم نقره +

سیم { یونانی سیم sema سیمیان

سیمیا { scmeion بواسطه آرامی نشان - علا

سیوم - جشی است - آمان و بعضی برانند که

جمع سائم است لیکن صحیح نیست +

ش

شابرقان - فارسی شابرقان - فولاد - نیزه

است یعنی قنبر الحوم الحجابی +

شاوش - به بنید شادیش +

شائین - به بنید شمین چهره چاه وصل

شالورت - خلیج - دور مصر یعنی غبار شبنم

و برای تقدیر مولد است شاید آنرا شبر که

قسمی است از ماهی ماخذ باشد چلیج مثل

دانه ای میباشد حاشیه +

شایبر - به بنید شبتیر +

شاد - شاید قدیمی اینچنین باشد تاظم که مکران

کادوبار باشد - در محاوره حال معنی خیر باشد

که مستخدم ادنی میباشد و کارش مکرانی و

خطوط رسانی در دفتر میباشد +

شاور - فارسی شتر بواسطه ترکی شاد و تخت روان

خیمه - خانه خرد +

شاوروان - فارسی شامدان - شامیان -

فرش منقش - عمارت بلند چنانچه کنگره

قلعه - آبیکه قدرتا و فطرتا - بجوش از منبع

خود برآید - آنچه از عرض بنیاد گذارشته

فتود و بر حصه بانی عمارت کرده شود چونکه

برای دیوار منزل ازار میباشد - لند آنرا

تازیر نام نهند +

شادگونه - فارسی شادگونه - گسترده ای که بران

خواب کنند - بر خوابه - زیر افکن نهالی - زفاصه

مغنیه +

شادنج - فارسی شادنه - حجر انصب - یشم خطائی

که سنگیست خردمانند عدس +

شاروف - فارسی جاروب +

شاروق - صاروج +

شاردیم - عبرانی سرفیم - فرشته - سروش +

شاش - نواحه هند - تن زیب که نوعی از جام

باریک است +

شاقول - ارامی است - چوبیکه کشا و زان بصره

با خود دارند و بر سر آن آهن سرتیز کنند +

شاکری - فارسی چاکر - سپاهی نوکر - اجرت -

نوعی است از خنجر +

شاکوش - ترکی چکج افزاری باشد ستریزه آسیا بانها
که با آن آسیا تیز کنند +

شاموَره - بمعنی شالوره که وزنه است معروف و
ابن سینا آنرا ذکر کرده +

شاورمه - ترکی است بره که همه اش بیکبارگی کباب
کرده شود +

شاولیش - ترکی چاویش جمعدار پولیس که عسده
شاولشیه - در محله پولیس و ساجنت با گمیش خوانند +

شاهانی - از فارسی ماخوذ است چیزی که لائق باشا
شاهی باشد +

شاه تهرج - فارسی شاه تهره نوعی است از تهره که
بدواً مستعمل شود و آن را تهره گویند +

شاه سپهر - فارسی شاه سپهر مخفف شاه اسپهر
شاه مسفرم - یا شاه سفرم و در موی شاه سپهر غم

مینوبید - ریجان بزرگ زیره باشد بعربی ضمیر
خوانند +

شاهین - فارسی است نام جانور است شکاری
و چوب ترازو را هم گویند +

شاهی - ترکی چای بوساطت روسی از چین آمده
برگ درختی است که جوشانیده مانند قهوه خورند +

شایه - اندلوسی سایو ^{bayo} قسمی از لباس +
شبابیه - شایه از فارسی شباب بر وزن شراب که

پرده ایست اند پرده ایست مویقی و با آن نسبت
منحوت باشد شهنشاه سر نای +

شباره - شایه که ارامی باشد نوعی است از کشتی

که بعربی آنرا حراره گویند +
شبار آساث - فارسی سپارش کاغذیکه دواست
بقایا مندرج باشد +

شبارق - فارسی پیشپاره - اقسام گوشت در پاره
شباش - مرغی که در دام بدین غرض بندند که گران

دیگر آنرا دیده بلام آیند +
شباک - بفتح اول و تشدید ثانی کشتی کلاهی

اندلوسی زبیکه ^{xebeque} +
شبالا - رفتن موافق جری دریا ضد زقاقا که آن

بر خلاف سیل دریا رفتن باشد +
شبت - فارسی شبت یا شتو نوعی است از

شبهه - آنرا که آنرا پخته میخورند +
شبداز - به فارسی شبیدیز - سپ سیاه - چه دیز

در فارسی بمعنی رنگ آمده پس معنی اصلی
شب دیز شب رنگ باشد +

شبیدیز - به فارسی شبیدیز نام اسپ خسرو پروزیز بوده
گویند رنگ آن سیاه بود و از اسپان جان چهار

و جب بلند تر بود و آنرا از روم آورده بود و
بقول خفاجی شاه هندش بطور تحفه داده بود

و چون آنرا نعل بستند سه بدنه میخ بردست و
پایش محکم کردند و در طعنا میگفت خسرو خوردی

آنرا خدایید بی چرخ شبیدیز و خسرو آنرا بکفن
دفن کرده فرمود که نصیرش بر سنگ نقش کنند

هرگاه آنرا نگرینست بگریست +
شبر - قطبی است دهه - جا +

ششبر تیر - فارسی چار پائی - چار چوب پایہ دار کا آغا
بریمان بافند و ہراں خواہند +

شبستان - فارسی شبستان - مہمان خانہ +
ششک - ترکی چوق حقه کہ آنرا قلیان علیان
نیز گویند +

ششکروہ - فارسی ششکروہ - ششکوری مہنی
بر فعلہ +

ششور - ارامے ششور یا شیفور - نفیری باشد کہ
در روز جنگ سے نوازند +

ششوط - ارامے است نوسے از ماہی نم بدن خورد
باریک دم - کشادہ میان بر شکل بربط +

ششوق - ترکی چوق - لولہ - ماشورہ - عصا +
ششیر - ایتالیائی سپرونہ sprone ممیز +

ششین - لاطینی سپینس sappinus دخت
دیو دار را گویند +

ششین - قبلی است - جا - دہ +
شحات - غلط العام شحاواست کہ بمعنی گدا گراست

و ارامے است بہ بینید شتخند +
شتخند - یسینہ ماضی معلوم ارامے است گدیہ کرد -

گدے کرد +
شجیم - سریانی است کتاب دعا کہ از جانب شیشاں

مقرر شدہ باشد +
شششیر - ترکی ششیر قسے است از سراویل +

ششیرہ - سنسکرت شکر - بواسطت فلکی
شکارہ یا ششیرہ و بعض برانند کہ از ارامی

ماخوذ است - نراج - توتیا سے سبز +

ششیاق - یونانی سپیاکونوس hr.podiakenos

ششخصے را گویند کہ بوقت نماز ہولے خدمت
کا ہن و گذاروں نماز ہمراہ آں مامور
باشد +

ششدا - یونانی سینڈیا sciadia بواسطت ارامے
نوسے از کشتی +

ششراب - فارسی جوداب بواسطت ترکی جودبوزہ
خفاجی میفرماید کہ جودب ہم محبوب گورپاست +

ششراقی - قدیمی ایجیشن - جاشیکہ از نواحی نیل و
کنارہ دیش خشک ماند - و آب نیل ہراں
بحالت مدہم نیاند +

ششربوش - فارسی سرپوش - کلاہ از بس دراز +
ششربہ - ترکی چوربا - شوربا - آب گوشت +

ششربین - درختے است مشابہ سرد مگر از ان خشکتر
و مرغ تر میباشد - و برگش از برگ سرد پنا تر

میباشد - بہ بینید ششین +
ششرخ - ترکی چارین قسے است از پاپوش کہ ہندوستان

وہ و شباں یا سپاہیاں کہ سفر بعید مشاویان
باشد میپوشند +

ششرخہ - فارسی جسرخ - زرد و خورد - گیر و دار +
ششردشتا - قدیمی ایجیشن باشد مجاورہ طال آں

بارش را گویند کہ از ہولے سخت باندہ دل طالع بارہ
شششرف - فارسی چارشب مخفف چادشب - چاہے شب

کہ بر بزم آگن بوقت شب بدیں غرض گسترانند کہ

که از آسیب غبار و گرد محفوظ و مصون باشد +
شترطن - کار شترطونی و خدمتش ادا کرد - به بینید
 شترطونی +

شترطونی - یونانی خیرتیا cheirotonia حقیقی
 آن دست نهادن است حالامراد از این رسم
 است مذهبی که برای تقرر مذهبی امام در نصار
 مروج است یعنی اسقف دست خود بر پشت
 رامب بپرس غرض نند که آنرا از تبه‌بوس دهد +
شترق - شاید قدیمی ایچیشن باشد - باعث خشکی
 بحالت خراب شد +

شترقراق - ارامی است - مرغی است +
شترک - ترکی چورک ضد ساغ یا صلاغ که بمغصه کامل
 است یعنی قرش و غیره که ناقص باشد و سالم
 و صیج نباشد +

شترندی - به بینید شلندی +
شتروال - فارسی شتلوار - بنیان - پائچ - زیر جا
ششم - فارسی چشم - قسمی است از تخم که برای
 آشوب چشم و چشم اندازند - هندی پیش چاکسو
 گویند +

ششمه - فارسی چشم پس +
ششمه - فارسی چشم - بیت الخلاء صحت خانه
 ادب خانه - آب خانه +

شش - فارسی چاشنی - نمونه +
شش - فارسی شست - قلاب ماهی +
شطاب - فارسی شتاب نیز رو چاکر - فخصیکه

بخطوط رسانی مامور باشد لهند بسیار فتنه‌باز
 هر کار بهندی می‌گویند +
شطح - ارامی است - اواره گشت نمودن - اینجا
 آنجا گشت کردن +

شطرنج - سنسکرت چترانگ चतराङ्ग نام بازیست
 معروف که واضح اداهل هند بوده اند +
شطف - ارامی است شستن چیزه بدو
 صابون +

شطفه - فارسی شتو - دنباله است سبز که اثرات
 در عماما می‌خورند +

شعبه - به بینید شعوز +
شعوز - عبرانی شعبه - جادوگر - شعبه کرد +
شفارج - به بینید فیشقاج +

شفقتی - بر قطعات سیم یازد و انا سیم
 یازد بنا کردن و آنرا البحر بنی محرم گویند +

شفر - فارسی پشت پازون - کسی را پشت پازون
شفین - ارامی است فاخته - قمری +
شقبان - مرغی است +

شقت - یونانی سکفوس akaphos کوزه - کشتی
شقور - به بینید صاقوره +

شکاره - زمینیکه باغبان از مالک خاص بر
 خود گرفته بران زراعت کنند +

شکاره - یونانی آنخارا eschara آتش دان
 منقل +

شکر بنج - فارسی شکر بنه - قسمی از حلوا +

شکنجیه - ترکی چکچ - جامه دان چرمی که مختلف

خانه داداشته باشد و بصورت الماره باشد

شکوج - فارسی چکج - تنگ چکش +

شکور - به بینید شقور +

شکونج - فارسی شکونج - نام گلبنی است که در

آب روید و هندی آنرا سنگا را گویند +

شیل - انگلیزی شیل shell صدف - جمع شلون +

شیل - ترکی چول - غاشیه - زین پوش یعنی

جامه ماهوت که بر پشت اسب برآید و زیب و

زینت همه اندازند +

شلیا - یونانی سلی salpe نوع از ماهی است

شلیه - به بینید شلیا +

شلبی - ترکی چلی (چلپ خراگل بمعنی خداوند)

خوش خلق - خلیق - مودب - شریف اردبادی

تجام +

شلنه - ترکی شلنه - تکیه - بالش +

شلن - یونانی سلنیا selacheia نوع از ماهی

خورد که نزدیک دم دو پائی دارد مثل دوپا

غوک +

شلک - ترکی چلیک - توت فرنگی چنبل +

شلندی - یونانی خلندیان chelandion نوع

از کشتی جنگی +

شلیم - به بینید شالم +

شلیمن - انگلیزی شلنگ shilling نوع

از مسکوک انگلیزی که بیستم حصه لیره

انگلیزی باشد +

شما بیط - به بینید شمبیط +

شما س - سریانی است خادم کلیسیا - کشیش

در جاو لے +

شماشیر - فارسی جامه شوی بواسطه ترکی جاشیر

پارچات شستن که برآید شستن گذار را

داده میشود +

شما طه - ترکی شماته - هنگامه - غوغا +

شما کا - قدیمی ایجیشن - غله که بعد از شستن میعاد

تخم فشاندن در زمین بکارند و بخونی نروید +

شمبیط - فرسادی گارد و شامپتر garde-champêtre

نگهبان باغ - نا طور +

شمر - قدیمی ایجیشن پودینه +

شمر - شاید قدیمی ایجیشن باشد سخی - تجربه کار و

نام شاه است که شهر سمرقند آباد نموده است

در اصل شمر کند لوده یعنی کندیده و از پنج و

بنیاد استوار نموده شمر +

شمع - شاید بصمغ یا صمغ تعلق داشته باشد +

شمند ر - ترکی شماند ر - لنگه نمایان لنگه

شمند ور - قطعه چوبین که بر روی آب

بدین غرض نمایان کنند که از لنگه نشان دهد

بهری آنرا عوامه خوانند +

شنان - فارسی شنان - چوبهای چند که با هم بسته

باشد و برآید سوار شده از آب روان دریا

میگذرند بغاری سل خوانند +

شنگولیه - فارسی شنگول بمعنی دزد و جہاز غارتگر

و دزدان +

شوال - ترکی چوال - خرچین - جوال +

شوباش - بہ بینید شوباش +

شوباش - فارسی شوباش مخفف شاد باش کلمہ است

کہ بوقت آمدن مہمان مے گویند - چنانچہ ویکم

در انگیزی و مرحبا در عربی قدیم +

شوبق - فارسی شونج - چوبے باشد کہ ہر دوش

باریک و میان گندہ کہ باں ناں را پہنا کنند

ہندیش بیلنا است +

شودر - فارسی است ملحفہ +

شودینق {
سودانق {
شبدونق {

بہ بینید سودینق +

شور باجہ - فارسی شور با آنچہ از گوشت و نمک

گرفتہ باشند +

شورج - فارسی شورہ و آن چیزے است معروف

کہ لفظا طان در آتش بازی بکار برند و اغیا

بموسم گرما آب ہاں سرد کنند و نیز در واکا

دیگر بکار آید +

شورہ - ترکی چورہ - جامہ - رومال - دستارچہ

دستمال +

شوط - ارے است - وباء +

شولم - بہ بینید شالم +

شونہ - قدیمی ایچشن - جائیکہ در آن غلہ ذخیرہ دارند

شمبر - فارسی چمبر - جامہ - عصابہ - و نیز پارچہ

ریشم سیاہ کہ زنان بر سر مے بندند یا بعض عرب

عادت پوشیدنش میکنند +

شننہ - بہ بینید شنطہ +

شنیتیان - ترکی چنیتیان - شلوار زنان را گویند

کہ بخانہ مے پوشند +

شنج - فارسی شنگ - در کشیدگی بینی - و نہ التیج

بیمار شدن از در کشیدگی و ترنجیدگی بینی +

شنجار - فارسی شنکار - نام گلبنے کہ آنرا تہ برگہ

دیونجہ میگویند +

شنیدی - ترکی شمسی - الحال عنقریب +

شنطہ - ترکی چانطہ - جامہ دان - جامہ گیر -

کیسہ کہ در آن جامہا نگہدارند +

شنک - ترکی شنگ - العاب نارپہ آتش بازی +

شنک - ترکی شن بمعنی خوشی تفنگہا را بیک دفعہ

سردادن +

شنگان - ترکی چنگانہ لیکن در تلفظ چنگینہ -

بیایے محمول مے آید - خانہ بدوش - داربا

سن باز - ریسمان باز +

شنکل - فارسی چنگل مینہاے آہنین صفت است

را گویند کہ بر دیوار بدین عرض نصب نمایند کہ

پارچات وغیرہ اشیاء ہاں متعلق کنند - و

نیز آلہ آہنی باشد کہ ہاں در بچہ بند کنند +

شنکو - ایطالیانی چنکوہ cinque سکہ ایست

کہ قیمتش پنج فرنک مے باشد +

شیش - از پنگ که بحرانی آنرا میگویند +
 شیش - ترکی شیش - پنجه - پنجره - که بهندیش کرکری
 و چهل خوانند +
 شیشخانه - نفنگ سوزنی کار - دتوپ یا نفنگ
 از عقب پر می شود +
 شیشش - فارسی شیشه - حصه آبگنی سیجاره که
 در آن تنباکو می کشند +
 شیشس - عربی نیت - خرم که خسته نداشته باشد +
 شیشم - به پنبه شالم +

ص

صابوره - لاطینی سَبْرَه sabarra زنبیله که حصه
 اعلایش فراخ و زیرین تنگ باشد و آنرا صابوریه
 نیز گویند - لیکن باین معنی تعریفش مشکوک است
 و بمعنی انبار خاک که در کشتی فارغ بدین غرض
 اندازند که جنبه و این جانب و آن جانب میلان
 نکند +

صابون - لاطینی ساپو sapo یا یونانی ساپونی
 sapouni بواسطه آرایه چیز است
 که با آن جاها را چرکین شویند و صاف نمایند
 بفارسی بر بنه - بفتح با - تازی و ضم با -
 اول و دوم ساکن +
 صاخره - فارسی ساغر - پیاله و آوند شراب +
 صارتو - ایطالیانی سارتو sarto خیاط -
 درزی +

شونه - قبطی است مخزن غله مخصوصاً مخزن غله که
 بر آن استعمال لشکر مخصوص باشد +
 شوهمان - فارسی سوسمار از سنسکت ششومار
 शशुमार: ننگ که بحرانی قتل گویند +
 شهبندر - فارسی شاه بندر بواسطه ترکی گیسانیکه از
 جانب شاه اسلام بمالک غیر مامور شوند چنانچه کلمه
 کانسل بر آن عیسائیان استعمال شود جمع شهبندی
 شهبانج - فارسی شاهانه - دانه قنب یا بنگ است +
 شهبانق - فارسی شهبانه به پنبه شهبانج +
 شهر - سریانی شهر مکر که بفارسی ماه خوانند +
 شهر آه - فارسی شاه راه شایع عام +
 شهر بر - فارسی قدیم شهر - سنج +
 شهنشاه - فارسی است بمعنی ملک الملوک +
 شهریه - فارسی از سنسکت شتری शत्रि: اسب
 فارسی یا کرچی +
 شیت - سنسکت بواسطه فارسی چیت جامه بونه دار
 که بحرانی آنرا دوشی گویند - و در محاوره حال
 بشکینل گویند +
 شیراف - فارسی شراب - قسمی از شیر لبن +
 شیراز - فارسی شیرازه شیر یک منقذ شود +
 شیرنج - فارسی شیر به پنبه شیرنج +
 شیر خشک - فارسی شیر خشک شبنم است که در خراسان
 بر سنگها افتد و بسته شود +
 شیر - به پنبه شیرج +
 شیتنه - فارسی چتا درنده است شکاری کوچکتر

صَاکُو - اِطالیا فی ساکُو ^{saoco} حُجَّۃ کلاں کہ بالا

ہمہ لباس پوشند +

صَابَیۃ - بہ بینید ثنایہ +

صَبَاوُث - عبرانی است جلال ابرائے ذات

باری تعالیٰ مے آید و معنی اصلی او جنود و

عساکر است بتورات مے آید خدا تعالیٰ رب

صَبَاوَت است یعنی ذوالجلال است +

صَبْر - عصاۃ تلخ است از درختہ ہندی ایلوا

خوانند +

صَبْرَبَد - فارسی سپہبد سپہ سالار سر لشکر +

صحناء - ارامے است نان خورشیدی است کہ از

ماہی کو چک ترتیب ہند - فارسی ماہیانہ +

صحیفہ - کتاب بہ بینید مصحف +

صراط - لاطینی شترانہ ^{strata} راہ - کوچہ +

صَرَد - فارسی سَند - بار دکہ ضد گرم است +

صَرْم - فارسی چرم - پوست انسان و حیوانات +

صرمایہ { فارسی چرم - پاپوش +

صَرْمَا { فارسی چرم - پاپوش +

صرنایہ - فارسی سَرنایۃ - قسمے است از آلات

نواختنی کہ بدہن مے نوازند +

صریمہ - قسمہ - دوال - بہ بینید صَرْم +

صَعْقَر - لاطینی سَترتہ ^{satureia} پودینہ +

صَفَر - یونانی سیففر یا ^{psophophoria} خالی +

صَقَالۃ - نوحے از نردبان کہ بواسطہ آں از مرکب

بہند فرود مے آیند - وجائیکہ معماران آں

صَارَط { یکے از جامہاے پوشیدنی یعنی حُجَّۃ

صَالطہ { فقط یا پیراہن فقط یا سر اوایل فقط

بہ بینید صارتو +

صاروج - فارسی چاروج - آہک میخندہ با خاکستر

و غیرہ کہ دیوار با آں گچ کنند +

صاری - فارسی سر - سردار - سردار ملّا خان جمع

صراء - بروزن قراء +

صاریہ { ارامے است تیر کشنی کہ بادباں با آں بہ متعلق

صاری { کنند - جمع صَوَارِہ +

صَاَصِل {

صَاَصِل {

صَوَصَل {

صَاَصَل {

یونانی سَسلی ^{sesoli} گیاہست

صَاع - ارامے است پیمانہ ایت کہ براں احکام

مسلمانان انکفارہ و فطرہ و جزاں دائرو

جاری است +

صاغ - ترکی صاغ صیغ و سالم ضد سقط یعنی ردی

وزیبت - و نیز نوحے از معاملہ کہ آں از مامور

بہ تجاوز کنند ششک ضدش و نیز حصہ فرج کہ

زیر کمان کپتان نوحہ باشد +

صاقور - لاطینی سکورس ^{securis} زراغ نول -

کدالی - و آں دست افزاریست نیز مانند ستریز

کہ با آں زمین شکافند - و عامہ عرب آنرا دَبْرہ

گویند +

صاقور - لاطینی سکورس ^{securis} تیر بزرگ و متین +

صَنَاب - یونانی سِنِپ sinapi نان خوشی است

که از خردل و زربیب ترتیب دهند +

صَنَار - و بغیر تشدید هم آمده فارسی چنار قلابه ماهی گیر +

صَنَارَة - ارامے است قلابه +

صَنَبُوق - به پنبید سنبوق +

صَنَج - فارسی چنگ - نام ساز است +

صَنَج - فارسی جنگ بواسطه آرا مے نام سازی است معروف و مشهور +

صَنَج - فارسی سنگ - چَلَب - پاره روئین که مانند

طبق بے کناره سازند و بر پشت آن قبضه باشد

که بدست گرفته بهم زنند تا صدای برآید و

نیز دو طبقی که در دواثره زنند و آنرا جلاجل

گویند جمع ججل بمعنی جرس کو چک +

صَنَج - فارسی سنگ - وزنی که از سنگ ساخته

باشند +

صَنَجَن - ترکی ستخاق - پارچه که بر سر علم بندند

و آنرا برقی هم گویند +

صَنَدَل - فارسی سندل - کشتی +

صَنَدَل - فارسی چنل از سنسکرت چندن

चन्दन : و آن چوبے خوشبوئی و خوشک و

سفید است +

صَنَدَل - اندلوسی زندالی zendale نوعی از

ریشم است +

صَنَدَل - فارسی سندل پاپوش +

استاده عمارت کنند و آن چند چوب باشد که

معماران آنرا بوجهی ترتیب دهند که بران

استاده عمارت کنند هرگاه دیوار بلند شود با آن

چوبها را گرفته بوجهی ترتیب دهند که بران عمارت

حصه بالائی کافی باشد - به پنبید اسکله +

صَقَر - لاطینی سکر sacer شمد خرم و زربیب به پنبید

سکر +

صَقَر - فارسی چرخ - پرند هایت شکاری +

صَقْلَاوِش - اسپیکه نسلش عالی و بلند باشد به پنبید

صَقْلَب +

صَقْلَب - به پنبید سَقْلَب +

صِک - فارسی چک اصل دستاویز و سند +

صِکُو - به پنبید صاکو +

صِلَوَات - کنبه های یهودیان +

صِلَوَر - شاید فارسی بواسطه آرا مے مار ماهی دریا +

صَلِیْب - فارسی چلیپا بواسطه آرا مے چوبی باشد

که بصورت دار سازند +

صَمَج - رومی است قندیل و این جمع صمجه است +

صَمَجَة - لاطینی سیمباکیوس sebacena بواسطه

آرا مے قندیل صمج جمع +

صَمَخ - رطوبته است که بعد ولادت از پستانها

زنای جاری میشود - و کوچ و شلم را نیز گویند که

ترجمه صمخ است +

صَن - آرا مے است سده مانند آوندی سر پوشیده

که دروئے نان نهند یا زنبیل بزرگ +

صندلانی - دوائی فروش +

صنط - قدیمی ایچیشن است قراط را گویند - و آن عموماً از
بین و ممالک ہند یافتہ میشود و آنرا بول ہم
گویند +

صنقرہ - بہ بینید سنقرہ +

صنم - فارسی شمن بہت - لیکن در برہان سے نوید
کہ شمن بروزن چمن بہت پرست را گویند چوں
ضروری نیست کہ معرب بزبان عربی بہاں معنی
مستعمل شود کہ در زبان غیر است لہذا اگر در
عربی بعد تعریب بمعنی بہت آید مضائقہ ندارد +
صنوبر - درخت ناز چلغوزہ +

صونج - فارسی چوبہ - چوبے باشد کہ ہر دورش
باریک و میاں گندہ کہ باں ناں را پہنا کنند
و آنرا لولہ ناں ساز ہم میگویند +

صوف - لاطینی گوبی پی آم *gossypium*
(بمعنی پنہ کہ ازاں دانہ جدا نکر دہ باشد)
پشم - موے ستوران +

صوفہ - سریانی است - خس دریا - نبات بکری +
صوفی - زاہد - عابد - چہ عموماً لباس زاہدان ہیں
صوف یعنی پشم باشد - و بعضے گمان ہے برہند
کہ از سوفوس *sophos* یونانی بمعنی حکیم
مانخواست پس معنی صوفی فلسفی باشد +

صول - تکرکی صول - جانب چپ و سردار فوج کہ
بمیسرہ حکومت فارود +

صولجان - فارسی چوگان - چوبے باشد کہ سرش

معقف باشد - وزیر نشان شاہی کہ نشان

عموماً در دست دارند +

صولق - بہ بینید جوق +

صہرتج - جمع صہایج حوض و مغالکی کہ بچونہ
و غیرہ خوب مضبوط و گج کردہ باشند - بہینہ
صاروج +

صیدلانی - دوائی فروش - عطار صیاد و جمع -
و در اندلس صندلانی گویند - منسوب بہ صندل
کہ قسمی است از چوب خوشبوئے +

صیر قدیمی ایچیشن است - ماہیانہ کہ نوعی از نان
خوش است کہ از ماہی کو چک ترتیب دہند یا
نان خوش دیگر است کہ بہاہیانہ مشابہ است +
صیر - قدیمی ایچیشن ربانے یہودیہاں یا اسقف +
صیص - بہینہ شیص +

صیصاء - فارسی است خرا کہ خستہ داشتہ باشد +
صییف - شاید لاطینی ایستوس *aestivus* موسم گرما +
صیق - ارامے است - ہوا گرد آلود +

صیققل - ارامے است تیز کنندہ شمشیر دزدانہ
آں +

صینیہ - ظریفکہ از ممالک چین آمدہ باشند +
صیوان - فارسی سایہ بان خیمہ کلان از پارہیں +

ض

ضحاک - فارسی دہ آگ - نام پادشاہ ہے بودہ
چوں بدہ عیب کہ زشتی پیکر و کوتاہی قد

و بسیار شغور و بی شرمی و پیر خورشی
و پند زبانی و ظلم و شتاب زدگی و دور و غلوئی
و بد دلی باشد آراسته بوده بدین نامشده آگ

خوانند چه آگ بمعنی عیب است +

ضَبَّیان - ترکی طبا نقلو پارچه مضبوط و نیک
پاینده و تابدیر مانده +

ط

طابَق - فارسی تابه آنچه بران نان پزند و تاده
نیز گویندش +

طابَقو - ترکی طاپو - دستاویز و وثیقه که ازان
ملکیت زمین ازان کسی ظاهر شود - خراج
زمین - مساحت - پیمایش +

طابور - ترکی طابور فوج +

طابورَه - فارسی تابه و آراسته او نه کلمه نسبت -
تنور خور که دران نان پزند حالا در مضر محض
تنور کلاں مشعل است و تنور خور در آفرن
خوانند +

طابه - ترکی طوب یا طوپ گرد و گان که بآن طغلاں
بازی کنند نیز منطاد که بهندی آنرا غبار
خوانند +

طالُونَه - ایتالیایی تالونَه tallone عقب پا پویش +

طاووس - یونانی تاوس taos بواسطه فارسی
تاؤس فینسا که جالور است خوب روئے
و خوش شکل +

طابیه - ترکی طابیه قلعہ +

طاجن - به بنید طبعن +

طار - دفت +

طاریقَه - ایتالیایی تارگا targa سپهر - مجنه +

طارمه - فارسی طارم یا تارم خانه از چوب یا خیمه
که مشابیه گنبد باشد و خانه یکسوئی مرکب که
درش بسوئے آب کشاند +

طازجه - فارسی تازه - جدید و نو +

طازره - به بنید تازه +

طاس { فارسی تست و تست پیلله خرد - و طشته
طاسه { که دران دست شوئند و آنرا بخارسی
لگن هم گویند +

طاطری - یونانی تتر درخا tetradrachma یا فارسی
تاتاری - پولی بود سمین که در هند رائج

بود و مساوی یک درهم و دوثلث درهم بود +

طاق - فارسی تاک آنچه خمیده باشد از بنا یا +

طاقم - به بنید طقم +

طاوَلَه - ایتالیایی تاوولا tavola نرد - میز نرد

اصطبل - آخور +

طباشیر - به بنید تباشیر +

طبان - فارسی تابان فولاد روی فولاد خراب +

طبان - ترکی طبان یکمانه حلقه - چرخ +

طبا نچه - فارسی تبا نچه و توا نچه - طانچه - پستول +

طبا هنج - فارسی تها ه - قیسه است از گوشت پخته

بطرز اهل پارس +

طباہیج - بہ بینید طبایحہ +

طبر - فارسی تبر - آلہ است آہنیں کہ باں چوب
شگافند و آنرا تبر چوب شگاف و تبر چوب
شگن نیز گویند +

طبر خون - فارسی تبر خون قسمی است از روغن +

طبرزد
طبرزل
طبرزن { فارسی تبرزد شکر سپید -

طبرزین - فارسی تبرزین - نبرے را گویند کہ سپاہیان
در پہلوئے کہ بہ زینش مے بندند فوج سر
مے باشد +

طبری - ترکی تپسی - غلبکی طشت خورد صینی طیق +
طبرش { بمعنی طبری بہ بینید طبری +

طبرشیل - بمعنی طبری بہ بینید طبری +
طریق - دسترخوان +

طبل - لاطینی tabula مائدہ - و کرسی
طبلہ - طولانی کہ بران نشسته طباء از مدس
میخوانند - و حلقہ مدور کہ براسے تیراندازی
نصبے نمایند +

طبنجہ - بہ بینید طبانچہ +

طبیخ - تربز - تربزہ - حجاز بان بجائے لفظ بطبخ
استعمال نمایند +

طخ - یونانی تگمہ tagma گلہ گو سپنداں +

طراہزون - یونانی تربز زبان trapezion حجر

پنجہرہ باشد آہنیں یا چوبے گگرد مکان و غیرہ

ترتیب دہند - و نیز مائدہ طویل و دراز +

طراہیزہ - یونانی تراپیز trapeza مائدہ +

طراز - فارسی تراز - نقش و آرائش - زردوزی
چکن +

طراش - فارسی تراش - شخصیکہ حوض را چکن
و بچونہ استوار سازد +

طراش - فارسی تراش - الماس تراش +

طراق - ترکی طراق - خاک کش بیلچہ +

طراق - لغتے است در دریاق بہ بینید دریاق +

طراحتہ - مردم بزرگ یونانی است بہ بینید طرمخ +

طربال - فارسی تر بالی صومعہ کہ در ملک شام می باشد
طربیل جمع +

طربند { فرساوی کنتر باند contrebande

طربند { مال بدوں ادائے محصول بشہر بردن

طربوش - ترکی ترخوی و عرق فارسی پوش بمعنی پوش

کلاہے است پشین کہ عموماً عرب و ترک می پوشند

طراپش جمع +

طربوش - فارسی سرپوش ہماں کلاہ پشین کہ

ذکرش گذشت +

طربیل - لاطینی تربلٹم tribulum آہن گاڑ

کہ ہاں زمین زراعت شیار کنند - و نیز

آلہ باشد کہ بان میں اہموارے کنند مے سپرند

خواہ آہنیں باشد یا چوبیں و عامہ آنرا موزج گویند +

طربارہ - فارسی ترکبارہ - یاعت آبی - ساغہ الماء *

طرخون - ایتالیائی ترگونی targone قسمی است
از ترہ +

طرز - فارسی ترز - بہ بینید طراز +

طرس - یونانی ترس thuris وزف - کاغذ -
صفحہ - طروس جمع +

طرش - فارسی شاید ترش یا ترشی آہک کہ بدلیں
سپیدی مکانات کنند +

طرشو - فارسی ترشی - ترشی - آچار +

طرشون - فرسادی ترشن torchon دستمالی
باشد کہ بدلیں آوند با صاف و پاک نمایند +
طرشی - فارسی ترش و ترشی - نان خورشی کہ
سبز کہ انداختہ ترتیب دهند +

طرشوخ - یونانی تورمرخس tourmarches
منصبدار دولتی +

طرشوش - سریانی است - کو باج نانے کہ بخاکتر
گرم بچختہ باشند +

طرنبہ - ایتالیائی - ترنبہ tromba آلہ ابیت
کہ بدلیں آب از چاہ سے برارند و حقنہ
و آلہ ابیت کہ بدلیں آتشے کہ بخانہ افتد سے
نشانند +

طرنبیط - ایتالیائی ترنبیتا trombetta طبل
کمان +

طرہ - بجائے طغراء زبان زد عوام است بہ بینید
طغراء +

طریاق - بہ بینید دریاق +

طشت - فارسی تست و تشت طشتے کہ دران دست
شویند و آنرا لگن ہم گویند و عرب لگن یقین است +
طشت - فارسی تست و تشت بہ بینید طست +
طغرا - ترکی طغرا - نشانے است کہ بر فرماناے
شاہی و سیجات منقوش سے باشند و دران
نام بادشاہ مع نام والدش و لقب شاہی مندرج
یباشد +

طغمہ - یونانی تنگہ tagma طغمت طغم جمع گروہ
مردم کہ یک طرز و طریق اختیار کردہ باشند -
گروہ پیشوایان مذہب عیسائی - قرشنگان +
طقس - یونانی تاکس taxis رسم - فریضہ -
فرائض کہ در کلیسیاے شاہی بجا آرند -
حالت بہار - ہوا +

طقم - یونانی تنگہ tagma یک ثوب یا طاق
پارچہ - بیست عدد از آوندہ - سامان اسپ
از زین و لگام وغیرہ +

طلسم - یونانی تلسمہ telesma جادو و تعویذ
حرز +

طلسمہ - ترکی طلسمہ - آلہ ابیت کہ بدلیں آتشے
طلسمہ کہ بخانہ وغیرہ افتد سے نشانند +
طلسمہ - ارے است - کو باج +

طمرس - نان کو باج بہ بینید طرموس +

طمی - گل زینق - قدیمی ای بختن است +

طن - فرسادی تنن tonne وزن است مراہل
ارو بار کہ مساوی بیست ہند رویت باشد +

طَنْبَار - به بینید طنبور

طنبور { هندی تونبڑہ - بمعنی کدو تلخ چوس ساز
طنبورہ } مذکور در اصل از کدو ست باین اسم

موسوم گشت *

طنج - فارسی تنگ - قسم - نوع *

طنجره - فارسی تنگیره - دیگ مسین که آنرا هر کاره
نیز گویند *

طنجیر - فارسی بواسطه ارامی - دیگ فراخ دهن
حلوا پزے *

طنجیر - به بینید طنجیر *

طنز - ناز و سخریه - فسوس کردن *

طنفسه { فارسی تنبسه - فرش - بوریا لے که
طنفسه } عرضش یک گز باشد و استعمال خانه می آید
طنفسه

طنی - به بینید طمی *

طوا - طوّه - ترکی تاوّه - نابه *

طواشی - ترکی طابوشی - خصی یعنی آنکه خصیّه دارد

طواله - فرسادی ای تابل etable یا ایتالیانی

تاوولا tavola آخر - گله اسپان که در یک

اصطبل می بندند - مجموعه از یک نوع مثلاً

جماعت غلامان یا مجموعه پارچات *

طوب - قدیمی ایجیشن - انجیر خشک شده و مثل

خشت نموده *

طوب - ترکی طوب یا طوپ - بادلیج - توپ *

طوبجی - صانع توپ - چنانچه طواب برائے صانع

توپ مستعمل می شود *

طوخ - ترکی طوغ - دنب اسپ *

طوریتیه - قدیمی ایجیشن - تیشه *

طوس - لغت است در اذریطوس به بینید

اذریطوس *

طوغری - به بینید دغری *

طومار - یونانی توماریان tomarion بواسطه حبشی

ورقه - لوله کاغذ - سجّل *

طومرخ - به بینید طرمخ *

طونس - یونانی تونوس tonos رسن سطر *

طونلاطه - ایتالیانی تونلاتا tonnellata طن

گویند که وزنه ست مخصوص از اوزان

انجریزی *

طیجن - یونانی تیگنان teganon بواسطه ارامی

تابه آهنی که بران گوشت و غیره بریان می کنند

طیز - فارسی تیز - کون را گویند که بعربی است خوانند

طیلسان - تالسان - جامه ابریشمی که قبطیان

عیسائی در کلیسامی پوشند *

طیهوج - فارسی تیهو - جانورے است که مشابه

سجّل باشد

ع

عقیق - لاطینی انتیکوس antiquus پیر *

عجور - یونانی اگوریان agourion نوع از

خرپزه *

عجمه - ارامی ست - خالیکینه *

عَدُولِیَّة - یونانی ادولس Adulis که نام شهر است
نوعی از کشتی که منسوب است به ادولس *
عَدْلُوط - عبرانی تدیوط که وقت جماع حدث کند
عِراق - فارسی ایران نام ولایتی است که برای
طرف آب آموں واقع شده و همیشه دارالملک
کبار عجم بوده است *

عَرَبْه - ترکی آرابه - آله ایست که بران بار کنند
و کشتی را گویند که دران آسیاب ساخته
باشند که بوقت روان شدن آن مخالف
سمت روانگی آب آسیاب برزور آب
می گردد *

عَرَبْدَه - یونانی هرپتوس herpetos قسمی است
از مار که بشده رخف و بالا برآمدگی مشهور است
عَرَبُون - یونانی اربون arrabon بیعانه هرچ
بروشیقه گرفته باشند باین شرط که اگر عهد
ماند بقیه ادا کرده شود و الا ادا شده واپس
نه گیرد - به بینید اربان - اَرَبُون *

عَرَبِیَّة - ترکی آرابه - آله ایست که بران بار کنند
عَرَطْبَه - عربی نیست - عود که ساز نیست معروف
یا دهل - ابو عمر می گوید که طنبور را گویند *
عَرَعَه - عربی نیست - درخت سرو کوهی است گویند
میان آن درخت و نخل خرما عداوت است
و یکجا بهم نزدیند *

عَرَق - ارامی ست - زنبیل از برگ خرما - و بویا
از برگ خرما بافته *

عَرَق - یونانی هرکوس horkos صفت درختان
عَرِگی - یونانی اوآگریا enagria ماهی گیر *
عَرْمَقَه - ارامی ست - خرمن کوفته گرد کرده از باد
پاک و صاف نه نموده - دریگ توده *
عَرْمَاس - دوک - ددکچه - مِرْمَزَل *

عروبه - ارامی ست - روز جمعه *
عَرَبْه - روسی اِزْبا izba بوساطت ترکی - زمین
پاره خور و آباد که دران مزدوران سکونت
دارند چنانچه امثال این مواضع بنواحی کلکته
بسیار موجود است *

عَسْطُوس { یونانی اسکیتیس asketes
عَسْطُوس { مہتر ترسیان *
عَسْکَر - فارسی لشکر - فوج *

عَشْشِی - ترکی آشچی - بادرچی - طبّاخ - طعام پز *
عَفَّارِم - فارسی آفرین - شاباش *
عَفْرِیْت - فارسی آفرید - دیو - خفاجی می فرماید
مطلق دیورا جتنی گویند - و اگر همراه انسان
بود و باش دارد عامر خوانند - و اگر طفلان را
ایزادند ارواح نامند و اگر درخبات زیاده
باشد آنرا شیطان گویند - و اگر از شیطان
زیاده شریر باشد مار است و اگر از مار د
بخشت و فساد زیاد است عفریت است *
عَفْرِیْتَه - فارسی آفریده - آله ایست که بدان

عَنْزُرُوت - فارسی انزروت - قسمه از کوچ

که در دواها مستعمل است *

عَنْصَر - شاید سریانی ست - خاک - آب - آتش -

هوا را گویند *

عَنْصَرَه - عبرانی عَصْرَط - عید یهود که آنرا عید

خمسین نامند *

عَنْقَر - یونانی انکوس ogkos نباتی است که

گلهای او مشابیه بر مرز نجوش است *

ع

غار یقون - یونانی اگارکان agarikon نوعی

از کماة که پنجه می خورند و او را قاپچ یا قلاج

قلاقی نیز می گویند *

غاز - فرسای گاز gaz به بینید گاز *

غَمیراء - دخیل است - می که از آب ارزن میگیرند

عُجْجَر - قومی است از عرب که نزد اردن سکونت

دارد - و بقساد و سنگدلی مشهور است *

عُجْجَر - ترکی قاجار که بمعنی گریزنده و پشت دهنده

دودنده است - حالا بمعنی گروهی متعل است

که در اصل بد معاش و بیباک باشد - و بظاهر

گدیه را ذریعه معاش خود گردانند *

غداره - تیغ دراز و دوده مولداست *

غراب - اندوسی کارا با caraba کشتی *

غرازه - ارامی ست - جوال - غرایز جمع *

هر چیزی را که میخواهند ببالای برند - عربی سماک نامند *

عَفْش - مردم او باش و سفله شاید از عفش تشکی است

معرب از او بمعنی خانه و اشیایی که بمعنی کالا

و متاع است - متاع - اثاث *

عَقَر - یونانی اگر اکرا akra بوساطت ارامی -

قصر - کوشک کلاں *

عقیق - ارامی ست مژه ایست سُخج رنگ

که در بین یافته می شود - و جنسه است

ازاں که در ساحل دریای روم خیزد -

تیره رنگ مانند آب که از گوشت نمک زده

رود و در آن خطوط سپید خفی باشد *

عُکْرُوت - یونانی کراتاس keratas دیوث -

قلبان - و در عمان بجاش کرت گویند *

عُحَلِیَّة - ارامی ست - دریچه *

عَلِیْتُون - عبرانی ست - مکان بلند که در آن اهل

جنت مقیم باشند - جنت اعلی *

عَمَّه - سریانی ست کس را رنگ دین عیسوی داد

و بملت عیسوی در آورد - به عمودیه کس را

مغموس کرد - عماد - عمود - عماده مصدر *

عمر و س - ارامی ست - بره - و کودک بک روح

گرد اندام و شتر کره فریه *

عَمْنَص - جنسه از طعام خوردنی - عربی نیست *

عُثْبَا - عُثْبَه - فارسی انبه - نغزک - به بینید انج *

عُثْبَر - یونانی امپریان emporion بوساطه ترکی

انبار مخزن غله - ذخیره خوب و غیره *

و مقدار آن مع بیان قیمت مندرج باشد نمونه-
پارچه- بعربی اشکال القماش و مشاطر القماش
خوانند *

فاتور- ارامی ست- میز- مائده *
فاداش- فارسی پاداش- رفیق- همراه- دوست
فادزهر- پارسی پادزهر- زهر مهره که دافع سم است *
فادوم- انگلیس فاثم fathom ریمان کار-
شاهول و آن آله ایست که بدان عمق آب
معلوم می کنند دریمان *

فادن- به بینید فادم *
فارسوس- شاید که یونانی باشد- حمی محرقه *
فارسیوس- شاید که یونانی باشد- ذبول و لاغری *
فارغوس- یونانی شاید پلارگوس pelargos
لک لک *

فارستاریون- یونانی پرستریان peristerion
شاه پسند که بهندی پاسخ و بعربی عی الحام
خوانند *

فاس- ارامی است- تبر *
فالج- یونانی پلک plek باسقاط جز و اول
و ابقاء جز و اخیر همپلیکیا hemiplexia
و آن سستی و فروهشتگی است که در نیم بدن
پدید آید از جهت ریزش خلط بلغمی و انسداد
مسالك روح یا سرپانی ست *

فالج- ارامی ست- پیمان ایست برائے
غله *

غربال- لاطینی کرتم oribellum پرویزن *
غرش- چوینی- گردش Groschen نوے از
مسکوکات که قیمتش مساوی چهل پاره میباشد

و آنرا قرش هم می گویند- غروش جمع *
غزته- فرسادی گازت gazette جریده *
غشاق- ترکی ست- آب سرد بدبو قاله السیوطی
فی الاتقان *

غلینه- یونانی گلبنی galene فروشدن جوش
دریا و این زبان ملاحان است *
غلیون- فارسی قلیان از ترکی- غلیان- وحقه-
غلاین غلاوین جمع *

غلیون- اندوسی گلیون galeon مرکب ست
بحری *

غنباز- اندوسی گلبکس gambax جبه کلاں که
بالا لباس می پوشند- و آنرا قنباز هم گویند
غنداق- به بینید قنداق بمعنی عراده توپ *
عبط- شاید قدیمی ایچیشن است- باغچه غیطانی
صاحب باغچه *

غبطه- اندوسی گیتا gaita شنائی *

ف

فاتوره- ایتالیانی فاتورا fattura باصطلاح
تجار کارته باشد که به کالای تجارتی بضر
مشتری فرستاده می شود و در آن تعداد اسباب

فالوذ - فارسی پالوده - چیزے مردق و صافی
فالوفج { که از نشاسته پزند و با شکرکت قند خورند
و حلوائے در غایت شهرت +

فالو ذوق - به بینید فالوفج +

فانله - فرساوی فلانل flanelle قسمے از پارچه
پشمین که بهندی آنرا فلالین خوانند +

فانوس - یونانی فانوس phanos چراغدان +
فانید - فارسی پانید - نوے از شکر است - و
قیل قند +

فاوانیا { یونانی پیونیا paionia قسمے است
فاونیا { از بیخ نباتی +

فاوربقة - ایتالیانی فابریکا fabbrica دکان
اشیاء فروختنی و اشیاء فروختنی هر دورا گویند +
فایل فایله - یونانی فیالا phiala فایلتان
دوپاره گوشت را گویند که زیر پیش بر هر دو
سترین باشد +

فنگر - ارامی است بلاء - و امر عجیب عظیم +
فنجل - ارامی فیجلا ترب و آں بزوا است
معروف که برگش نهایت سبز باشد و بخش
نهایت سپید - همچون علاج خام هم بخورندش +
فجرم - چارمغز +

فخ - ارامی است - دام شکاری +

فخار - ارامی است - گلگو - کوزه گر +

فدام - فارسی بواسطه ارامی - سر بند کوزه - سر بند
کشیشه +

فدان - ارامی است ساخت آماج کشاورز +

فدن - فارسی بواسطه ارامی - کوشک +

فراولیس - جمع فردوس - به بینید فردوس +

فراسته - فارسی پرسه شناخت طبیب مرض
و غیره را +

فراسیون - یونانی اوفراسیان euphrasion

یا پرسیان prasion کراش کوهی +

فرائق - فارسی پروانک بواسطه ارامی پیش رو

شکر - دلیل - برید - و نام جانورے است

که فریاد کناں پیش پیش شیر می دود تا

جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر

می آید و خود را بکنارے کشند +

فر بیون - به بینید افر بیون

فر تینه { ایتالیانی فرتونا fortuna دقتیکه دریا

فرتونه { بطوفان آمده باشد +

فر جبار - فارسی پرکار - قلم دوشاخه که نقاشان

بداں دائره کشند +

فر جول { یونانی فر کلیان phragellion پوست

فر جون { ارامی - پشت خارستور +

فر جین - فارسی پر چین - خار هائے که گرد باغ

و کشت و گلزار فرو بندند برائے محافظت آه

فر جیه - شاید یونانی فرسیا Phoresia بواسطت

ترکی فراجہ قسمے از لباس که بالاسے هم پارچتا

پوشند مثل جبهه +

فرخ - یونانی اپارخوس eparchos منصب دار دولته

که رتبه اش بعد رتبه وزیر می باشد +
 فردوس - فارسی از ژند پری ویزه باغ یا باغیکه
 در آن انگور باشد +

فرزجه - فارسی پرزه - لته - پاره +
 فرزن - فارسی فرزین مهره ایست از مهره ها
 شطرنج +

فرزوم - یونانی پَرزُومَه perizoma چوبه است
 مدور که بر آن کفش دوز نعلین می دوزند
 و گلیم از پشم یا ابریشم - و چادر +

فرزین - مهره ایست از مهره های شطرنج و
 پرچین به بینید فرجین +

فرسخ - فارسی فرسنگ - شش میل را گویند - نیز
 زمانه دراز - و ساعت +

فرسطون - بجای فرسطون غلط کرده خوانند -
 به بینید قسطون +

فرسَنق { یونانی پرسکان persikon بواسطه
 فرسَنگ { فارسی فرسک - شفتالو - و آن میوه
 ایست معروف و مشهور +

فرشته - ترکی فرچه - برش - غرغزاش
 فرض - فرسادی نورس forza زور - قوت
 فرضه - فارسی پرچه - پاره خورده +

فرضه - یونانی پروس poros بواسطه ارامی
 پروای کار +

فرضه - شاید لاطینی پورس portus جا
 درآمدن بکشتی از دریا +

فرطونه - ایتالیایی فورتونا fortuna طوفان +

فرغخ { فارسی پر بهین و در برهان می نویسد
 فرغخ { پَر بهن - بفتح باء فارسی و هاء
 بروزن نسترن رستنی باشد که آنرا خرفه
 گویند - و عبری بقلة الحمقاء خوانند +

فرغیر - یونانی پَرُفِرَا porphura رنگ بنفشه و
 بنفشه +

فرغین - یونانی پرینوس prininos خرفه +
 فرغیون - به بینید افریون +

فرقاطه - ایتالیایی فرگاتا fregata مرکب و قلی
 مرکب جنگی کلاں +

فرقله - لاطینی فلاگلم flagellum بواسطه یونانی
 فراگلیان phragellion تازیانه سخت که
 کاشتکاران با استعمال آزند و بدان نرگادان
 راراند +

فرماسون - ایتالیایی فرانماسونه franmassone
 نام فرقه ایست که آنرا فری میشن خوانند فری
 بمعنی آزاد و میشن بمعنی نجار است +

فرمان - فارسی ست مراسله شاهی که بحکام و وکلاء
 سلطنت صادر شود و در آن بیان تقرر نشان
 بمده و منصب خاص منبج باشد +

فرمان - فرمان - بادبان کلاں +
 فرمه - ایتالیایی فرما firma دستخط +

فرمه - ایتالیایی فرما forma سنگریزه های که بکار
 فرش می آیند +

فرمہ - لاطینی فرما forma چلم - تنباکو - سرقلیان
وجامعہ من العنب اُعدت للعصر *

فرن - لاطینی فرنسُ furnus جائے پختن نان
فران - سوائے تنور *

فرنج - فرسادی فرانک France بر جمیع مردمان
ارو با سوائے رومیان و ترکان اطلاق

می یابد و معنی حقیقتش آزاد و شریف است *
فرنجشک - فارسی فرنجشک قرضلستانی *

فرزند - فارسی پزند بروزن کنند - کہ در اصل بافته
ابریشمیں و حریر سادہ را گویند و پر نیان منقش

رانیز گفته اند و تیغ و شمشیر و جوہر شمشیر رانیز
گویند و سرخ و زرد را ہم گفته اند حالاً بمعنی جوہر

شمشیر - و ماہوت ابریشم و گل سرخ و دانہ انار
مستعمل است *

فروز - فارسی پرواز - کنارہ - و کنارہ کشتی *

فرقج - ارامی ست - چوزہ ماکیان *

فرقج - فارسی پیروز - مرغی ست کہ سرو گردن
آں سادہ و بے پرمی باشد و ہر ساعت برنگے

می نماید - و از بالائے منقار او پوستے مانند

خرطوم فیل او پختہ است - و فیل مرغ ہماں است

فرقخ - فارسی فرخ - مبارک و ہمایوں *

فروز - بہ بنید افریز *

فریسی - ارامی فرسی نام فرقہ ایست از یہود کہ

بیارزہد فروش است *

فساط - لاطینی فساتم fossatum بواسطہ یونانی

خیمہ *

فستان - فارسی پشتان در محیط می آرد کہ فستان

در لباس زنان شل قبا یا قنبا ز است در

لباس مردان و پشتان مرکب از پشت و آل

کلمہ نسبت است و بعضی می گویند کہ فستان

از بستان کہ مخرب فسطاط است ماخوذ است

چہ در فسطاط کہ مصر را گویند پارچہ خوب تیار

می شد لہذا لباس زنان را فستان خوانند *

فشتق - فارسی پستہ - میوہ ایست معروف

مشہور سبز رنگ کہ بادیان متبسم معشوقاں

تشبیہ می دہند *

فسطاط - یونانی فساتان phossaton بواسطہ

ارامی - مخیم لشکر *

فسطاط - خیمہ - بہ بنید فساط *

فسقیہ - لاطینی فسکینہ piscina حوض - و اکثر

فسقیہ ہم گویند *

فسکول - فارسی است اسپہ کہ در میدان سپہ

ہمہ اسپان رہاں آید *

فسلوجیہ - یونانی فسیولگیا phusiologia بواسطہ

ارو باوی - علمہست کہ در اں از موجودات

عالم بحث رود *

فسونیہ - ایتالیائی فاجولی fagioli لوبیا *

فسیفسا - یونانی فسیفوس psophos بواسطہ

ارامی - پارہے رنگیں از سنگ مرمر و غیرہ

کہ بدان صحن و دیوار خانہ بشکل ہندی مرسوم

کند +

فُشَار - فارسی ست - سخن بهوده +

فُشْفَاح - به فارسی پیش پاره نوس از حلو اباد

بسیار نازک و نرم و آنرا از آرد و روغن و

دو شاب پزند - و آنرا بشفاح هم خوانند +

فُشَک - ترکی فشک - خار طوس

فُشَک - فشنگ - و گلوله قنبر گلوله

فُشَک - قنفذ - تیر هوا که قسمی است

فُشَک - از آتش بار که در جنگ استعمال

فُشَک - نمایند +

فُص - یونانی پتوس pessos نگین خاتم

فُصافص - فارسی اسپست یا اسفت -

جمع فصفصه است و آن گیاهی است که

به نیل موسوم است - یا سبزه است که

چار و خورند +

فُصُولِیا - یونانی فُصولیان phasoulion لوبیا

سیاه چشمک - جنسی از غده است که بتازیش

باقلی خوانند +

فُصْیَان - ایتالیانی اُفتزیاله uffiziale مبشر

فُطراسالیون - یونانی پترسلینون petroselinon

تخم کرفس کبری +

فُطُورَه - ایتالیانی فُتُورا fattura بیانه مِطْرَه

فُطِیْس - ارامی ست خایک آهنگر +

فُغْغُور - فارسی بغ پور بمعنی ابن السد و حالاهم

ابن السالمق شاه چین است +

فُکُور - غوک +

فُلاورَه - فارسی پیل در صیادله عطاران - دوا

فُروشان +

فُلْثَر - یونانی پلْثران plethron بوساطت سریانی

یک جریب زمین +

فُلبج - یونانی پلگس pelagos جوی خورد +

فُلبان - سریانی پلگا بمعنی دو نصف +

فُلبان - فارسی فُلبان پیاله قنوه خورد +

فُلْز - ارامی ست نخاس سپید که قسمی است از

فُلْز - معدنیات +

فُلس - یونانی فُلس phollis بوساطت ارامی

پشیز و پشیزه سیمین یا آهنین که سکه است

معروف +

فُلس - یونانی فُلس pholis بیلچه +

فُلس - یونانی ابلوس obolus دایره خورد در میان

اسطراب +

فُلسَفَه - یونانی فُلسُفِیا philosophia علم حکمت

خوانند و این لفظ مرکب است از فُلس بمعنی

محبت و سوفیا بمعنی حکمت +

فُلْغَمُونِی - یونانی فُلْگَمُنِی phlegmone ورم

دموی که بر ظاهر بدن پدید آید +

فُلفُل - فارسی پیل از هندی پیل - فلفل گرد +

فُلفُوص - شریر حر افزاده - در اصل هان فیلوف

است که بزبان حال بضمه معنی اصلی مستعمل

شده - به بیند فیلوف +

فلقظیری - یونانی فلکتیریا phulakteria نفوذ

حرز - جمع فلقظیریات *

فُلْقَةُ - در مصر معمول است که بوقت سزا دادن

مجرم را بستون می بندند تا حرکت نکند چنانچه

در هند بوقت سزا دادن بتا زیانه مروج است

آن چوب را فلقة خوانند *

فلک - یونانی اِفْلُکْیَان epholkion کشتی *

فلوجه - ارامی ست - زمین صالح زراعت *

فلوکه - در اصل زبان عربی حراقة بوده بعدش باندلوسی مخلوطة

haloque شد - باز با ایتالیائی فته فلوکا feluca

شد - باز به تغییر زبان فرسادی فلوک felouque

شد از فلوک که حالا گویا فرسادی شده عرب کردند

و فلوک خوانند - بهر رنگی که خواهی جامه پیش

من انداز قدرت رانی شناسم *

فلومس { یونانی فلوموس phlomos قسمی ست

فلوموس { از گلبن که آنرا بوصیر و آذان الدب

خوانند *

فلونیا - یونانی فلونیا philonia مجموعی ست

آرام بخش براس درد دندان و اسهال *

فلین - یونانی فِلِنُوس phellinos چوبی باشد

نرم و نازک که ازاں سر بند ظروف آگینه

تیار می کنند *

فِلِیُؤ - ایتالیائی فِیلِیُؤ figlio پسر - طفل *

فلیته - لاطینی پو لگئیم pulegium پودینه دشتی -

فمیلیه - ایتالیائی فمیلیا famiglia قبیله و

خاندان و اهل بیت را خوانند *

فناء - فارسی پناه - جای پناه *

فنار - یونانی پھناریان phanarion قندیل

چراغ *

فنتزیه - ایتالیائی فنتزیا fantasia

تماشه گاه - تفریح گاه *

فنتسیه - یونانی فنتسیا phantasia خوشوقتی -

سور *

فنجان - فارسی پیگان - پیاله خورد *

فنجقان - به بیند بنجکان *

فنجیون - به بیند افنجیون *

فنداق - به بیند قنداق - نامه حساب *

فندُق - یونانی فوندکس phoundax سرای

همان سرای - فندقلی هستم اقل را گویند

چه کلمه تی در زبان ترکی براس نسبت می آید

فنزج - فارسی پنجه - قسمی از رقص که دست

یکدگر گرفته می رقصند - و این قسم رقص

عموما در پارسیان مروج است *

فطاس - حوض کشتی که در آن آب ناپاک جمع

می ماند - یا حوض چوبی که در آن آب قابل

اشامیدن جمع دارند و قسمی از پیاله که با آن

آب تقسیم نمایند *

فطاسیا - یونانی فنتسیا phantasia حس

مشرک *

فنک - فارسی ست - پوشین *

فنبيله - لاطینی فَنِلَاةَ fanelia نوعی از پارچه

پشمین که بهندی آنرا فلالمین گویند *

فوتیج - فارسی پودینه رستنی ست معروف خوشبو

فودیج - که برگهای او بالای طعام دارند و نیز

خام بخورند لذیذ بود - بعربی فنباع خوانند

فودیج - فارسی پودنه - به بینید فوتیج *

فودی - پارچه ماهوت و جبه کلاں شاید از فوطه

فوده - ماخوذ باشد به بینید فوطه *

فوریقون - یونانی هپریکان hupereikon

دوائی ست که از مرداسنگ و زاج تیار

کنند *

فوطه - سنسکرت پُٹः نوعی از پارچه

فوطه - که از جانب سندھ می آید - و جامه پاره

که بدان دست و روی پاک نمایند *

فول - یونانی فلاَن phullon با قلاے شامی *

فولاد - فارسی پولاد قسمی است از آهن که بسیار

عمده می باشد و از آل شمشیر می سازند *

فولوس - شاید یونانی خولوس cholos که بمعنی

صفر از زهره است - ورم سخت *

فولیون - یونانی پولیان polion دوائی ست

که از جانب شام آرند آن را *

فوه - فارسی فوده یا فوه نام نیخی ست که آنرا

روتاس می گویند و بدان چیزه رنگ می کنند

و بضم اول و ثانی مشدو هم بفارسی آمده *

فهرست - فارسی ست یارومی تفصیل باشد و را ابتداء

کتاب که در آن اظهار آنچه از باب فصل

در آن کتاب مندرج شده باشد بیان کنند

و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها

باشد و در زبان رومی معنی آن جامع اشیاء

فهلومی - فارسی فهلومی - شخصیکه کار بدرستی

سراجام دهد - درست - خوب *

فیاشه - ایتالیایی فلاسکا flasca شیشه خرد

فیتار - یونانی کثرا kithara عود *

فیج - فارسی پیک - قاصد سفیر - فیوج جمع *

فیجن - یونانی پیگنان peganon سداب *

فیدس - یونانی پثوس pithos سبوی

کلاں که مسافراں در سفر دریاے شور همراه

گیرند *

فیروزج - فارسی پیروزه - فیروزه - پیروزه *

فیروزانوش - فارسی پیروزه نوش - مرکبے ست

که برای امراض مغیة است *

فیس روا - فرناوی دیسروا viceroi

نائب السلطنة - خدیو *

فیشفارج - فارسی پیشپاره - چیزے ست

از مشیات که قبل از غذا خورند تا اشتها

طعام غالب شود *

فیکرا - یونانی پیکرا pikra تلخ *

فیلمج - فارسی پیله - ریشم خام که پیلیمی تند جوزق

فیلمزهرج - فارسی پیل زهره - حصن *

فیلسوف - یونانی فلسفوس philosophos

زیرک - دانا - حکیم *
 قاطر - یونانی کثروس katharos ملحد *

فیل - فارسی پیل - حیوانے ست بزرگ جثہ
 قاطوخوس - یونانی کاتوخوس katochos جمود

کلاں خرطوم - اخیال فیول فیلہ جمع *
 قاطون - شاید یونانی ست نوشادر و آنا بیشتر

سفید گراں بکار دارند *

قافور - قفور - بہ بینید کافور *

قافرہ - قاقوزہ - آوندے ست از آوندہاے

شراب *

قافل | یونانی کاکلیا kakalia سبزہ ایست

قافلی | کہ مشابہ بدنہان است *

قالب - شاید یونانی کالپوس kalapous

بوساطت سریانی یا فارسی کالب - کالبے

ست مرکفش دوزاں را کہ براں کفش راقیاس

کردہ می دوزند *

قانون - رومی ست - معنیش بصواب رسیدی *

قامشی - ترکی قاشچی - تازیانہ

قاموس - یونانی اوکیانوس okanos دریائے

اعظم *

قاسخہ - ترکی قاسخہ باش - نوے از مرکب کہ

بر ریائے نیل رواں شود *

قانون - یونانی کانون kanon رسم و قواعد

و دستور *

قانی - کوآنوس kuanos سنگ سُرُخ بغایت یونانی

قاوق - ترکی قاووق - کلاه کلاں *

قاون - ترکی قادن - نوے از کلوندہ و نخیلات

قاوند - یونانی الکووندس alkuonides المازوست

ق

قابوس - بہ بینید تبوس و قابوس *

قاثطیر - بول کش - و آں آکہ ایست کہ در مجرای

بول داشته بول شخصیکہ اورا حبس بول

شدہ باشد بیرون آرند - بہ بینید قاثطیر *

قاثطیر - یونانی کثیتر katherer میل مجرای بول

قاوسوس - یونانی کوسوس kausos تپ

محرقة و آنچه در بعض کتب بجای واداول

دال نوشته است از نسخ کاتب باید فہمید *

قاون - بہ بینید خاتون *

قادوس - یونانی کدوس kados آوند آکش

قار - ارامی ست - قیر کہ بر کشتی و جزاں مالند *

قارب - یونانی کاربوس karabos کشتی خورد

کہ در جنب کشتی بزرگ دارند *

قارسطون - بہ بینید قرسطون *

قارش - بصیفہ ماضی از باب مفاعلہ - ترکی قارش

دست درازی کرد با یک دیگر از روی جنگ

بفارسی آنا با ہم دست درازی نمود گویند *

قازمہ - ترکی قازمہ - کلند - تیشہ *

قُبْعَه - ارامی است - جامه پاره ایست شبیه بنیس +
 قَبودان - ایتالیائی کاپیتانو capitano کپتان
 مرکب بحری *

قبوص - ترکی قویوز - ساز کتاره +
 قَبوط - فرسادی کاپوت capote عبا نوع
 از گلیم +

قُبّه - فارسی گنبد بوساطت ارامی - بناء مدور
 غیر مسطح بشکل نیم بیضه +

قُدّاس - ارامی ست غوزه نقره شبیه مردارید +
 قدس - به بینید قادوس +

قدس - یونانی کدوس kados پنگان بادسته +
 قدوم - ارامی ست - تیشه +

قرا بینه - به بینید قربانه +

قراسیا { یونانی کراسیا kersia
 قراصیا { آلو بالو +

قراطن - شاید یونانی کراتیان koration
 شهد صافی و مصفّی +

قراغ - مکان مستحکم و مضبوط بطور حصن حصین
 که در آن پانزده یا بیست مردم گنجد و در آن
 زاید از سه خانه نباشد چنانچه این قسم مکانها
 عموماً در ممالک سواد و بنیر یافته می شود -

قراعات جمع +

قراغول { ترکی قراغول مرکز بولیس - چوبک زن
 قراقول { مستحفظ +

قراکوز - ترکی قره کوز - دخلک لعبه بازی - بازیچه

به بینید المازور یا المازور که چیزے باشد مانند
 پیه بسته و آن روغنے باشد منجد شده و
 ازدانه گیرند مانند فندق *

قائیش - ترکی قایش - چرم پاره باشد که حجاب
 استر و غیره بر آن تیزی کنند +

قَبّ - ارامی ست وزن ست که مقدارش
 چهار مکوک باشد +

قَبّ - ارامی ست - تیر ترازو - میل ترازو که میان
 دو پله می باشد +

قَباء - فارسی قباء - جامه ایست که می پوشند +

قَبّاط - قَبْطِط { فارسی کیتا بوساطت سزانی
 قَبْطِط { قَبْطِط { شکرینه که حلوائے ست +

قَباق - ترکی قیاق - مرکب جنگی کشتی ته پهن
 قَبان - شاید لاطینی کپانه campana

بوساطت فارسی کپان ترازوے ست
 آهنی که یک پله دارد و بجای پله دیگر
 سنگ از شاہین آن آویزند و بآل اشیاء
 گراں سنگ وزن می کنند +

قَبج - فارسی کبک جانورے ست که ہندیش
 چکور است +

قبرسی - پول - در اصل بمعنی منسوب بسو
 جزیره قبرس است +

قَبْشَنَه - ترکی قوپچه - نرولاس سنگ - گلاد +
 قَبْطِطِی - قسے ست از پارچه ها که از پشم سازند
 گاہے ریشم هم در آن مخلوط کنند +

طفلاں - قسے ست از بازیچہ طفلان +
قران - جرمنی کارل Karl بواسطہ ترکی قوال

بادشاہ +

قرانیا - یونانی کرانیا kraneia چنچنی کہ نوع
از درخت است +

قرانیطس - شاید یونانی ست - درے ست گرم
کہ ماہین دو پرده دماغ باریک وسطہ حادث
گرد و معنی حقیقتش ذہن یا رے یا ہڈیان
است +

قرباص - یونانی کریپس krepis کوہہ زین +
قربانہ - ایتالیائی کرابینا carabina تفنگ بندو
قربز - فارسی گربز - مکار حیلہ گر +

قر بیشوش - یونانی کرپسوس karpasos اسب
خانہ - دراصل قسے ست از پارچہ اے کتان
نرم و نازک کہ از ملک اسبانیہ می آزند +

قر بوس - بہ بینید قرباص +

قر بوس - بہ بینید قرباص +

قر دمانا - یونانی کردمان kardamon نباتے ست
قر دمانیہ - فارسی گردماند اسلحہ کہ شالان پارس جمع
می داشتند تا بوقت ضرورت بکار آید +

قرسطون - یونانی خرستون chariston ترازو
کہ بدان رو بیہ ما وزن کنند +

قرش - یونانی کرخاریاس karcharias ماہی
کہ بر ماہیان چیرہ شود و بخورد و آں در دریا
بدتر است از شیر بیرون دریا جانوران دریائی

را بدندان خود کہ مثل شمشیر بران است پارہ
پارہ می کند یعنی ننگ +

قرش - جرمانیا گردش Groschen بہ بینید غرش
قرطاس - یونانی خرتیس chartos کاغذ +

قرطبان - شاید بعکروت متعلق باشد دیوث - و
آزرا قلتبان نیز گویند +

قرطق - فارسی کُرتہ - پیراہن +

قرطل - یونانی کرتلوس kartallos کوارہ -
سبہ +

قرطم - از نواحی ہند - عصفرو تخم عصفر +

قرطیل - یونانی اکروتیریان akroterion

سر زمین کہ بدریا رود مثل راس کمارى +

قرع - ارامی ست کدو +

قرقہ - یونانی کرفنا karphaea دارچینی +

قرق - لاطینی کرتکس cortex یا اندوسی کرکو -
Corcho قسے از پاپوش +

قرقس - سنکرت کرپاس कर्पास گلبن قطن -
بو تہ پنہ دانہ +

قرقس - شاید یونانی ست گوشتے ست در فم رحم
کہ در موسم گرما دراز و در موسم سرما خورد شود +

قرقس - ارامی ست موم دگلی کہ باں مہر کنند +

قرقل - لاطینی کرکالا caracalla پیراہن زنان

قرقل - و جامہ بے آستین - بواسطت سریانی +

قرقور - یونانی کرکوروس kerkouros بواسطت

ارامی کشتی دراز یا بزرگ +

قرقونما۔ یونانی کورکومیان kourkounion

دردی دہن زعفران *

قرقرلی۔ یونانی گرتوس grullas بواسطت ارامی

مرغے ست پر حذر و ہشیار کہ پیوستہ ترساں

وہیناک بر روے آب می باشد و از غایت

ترس چشھے بر ہوا بطبع و چشھے بزیر آب

نگاہ کند *

قرم۔ قسے ست از درخت *

قرقرمز۔ سنکرت کر مج कुमिन ابریشم سرخ *

قرموس۔ یونانی کرموس korameus پزاوہ

کوزہ گر کہ دراں اندامے خود را پزد *

قرموصیہ۔ گلگو۔ کوزہ گر۔ بہ بینید قرموس *

قرمہ۔ یونانی کرموس kormos پارہ کلاں از

قرمبہ سنگ یا چوب *

قرمبہ۔ یونانی کرمیدیان keramidion خشت

پختہ و چونہ۔ و مادہ بزکوبی *

قرنب۔ بہ بینید قنب *

قرنبیط۔ بہ بینید قنبیط *

قرنص۔ از قنص مولد است *

قرنطینیہ۔ بہ بینید کورنتینہ *

قرنفل۔ سنکرت کنشک پھل कटकफल

بواسطت یونانی کرؤ و پھلان karuophullon

نوعی از خوشبوی باضم طعم مانند گل کنار میشود

بہندش لونگ خوانند شکوفہ درختے ست کہ

از اقصائے بلاد ہند آرنند *

قرقوقتہ۔ اندوسی کرکا carraca نوعی از باز پچہ

اطفال *

قرقہ۔ ترکی قرہ۔ زمین اصلی۔ بر۔ ضد بحر *

قرقہ قول۔ بہ بینید قراقول *

قریش۔ یونانی انخلس egchelus یا ارامی

ست۔ مار باہی *

قریہ۔ یونانی کریٹا keraia چوب بادبان کشتی

کہ در پهنائے بالائے آں باشد *

قرز۔ ارامی ست۔ ابریشم و این محراب خز است

قرزاز۔ ارامی ست۔ کاسٹہ بتوریں و شیشہ در *

قرزان۔ ترکی قرغان پاتلہ کلاں *

قرزویر۔ یونانی کسترتوس kassiteros ارزیز

قلعی *

قرزمہ۔ ترکی قازمہ۔ کدال *

قرزیز۔ بہ بینید قزویر *

قسط۔ ارامی ست۔ خراج

قسط۔ ارامی ست نیم صاع *

قسط۔ یونانی کستوس kostos دوائے ست

کہ ہند آنرا کٹھ خوانند *

قسطار۔ لاطینی کوئستار quaestor رئیس دہ۔

سوداگر۔ صراف *

قسطاس۔ یونانی کستیس xestes بواسطت

سریانی یا یونانی کوستوس koustos یا

یونانی دکاستیس dikastes بمعنی منصف

یا قاضی کہ بدستش ترازوی عدل باشد۔ ترازو *

قسطر - این لفظ در مصر بجای جسطر مستعمل شود -

به بینید قسطر *

قسطل - یونانی کستلم *castellum* حوض -

آبریز - ماشوره *

قسطل - لاطینی کستینا *castanea* شاه بلوط -

جوز *

قسطل - قسطلان { یونانی کنستیرئان

قسطال - قسطال { *konisterion* غبار بلند -

غبار جنگ *

قسطوریان - یونانی کستریان *kastorion* جنبه بستر *

قسطاس - شاید که یونانی کستا *kissa* باشد خواش

زن حامله اشیاء رویه را - دحام حالا بمعنی

گر سنگی مستعمل است *

قسوس - یونانی کسوس *kissos* لبلاب -

عشق پیچیده *

قصولیدون - کاسنج *

قستی - شاید که از لاطینی کسُس *cassus* باشد

معرب قاش - سکه ناسره *

قیس - ارامی ست - کشیش *

قشلاق - ترکی قشلاق - سر باز خانه - مریض خانه *

قشله - ترکی قشلا - سر باز خانه *

قشلان - بیمار - به بینید قشلاق *

قشله - ترکی قشلاغ - سر باز خانه مریض خانه *

قصر - لاطینی کسترم *castrum* در اصل بمعنی

خانه ایست که مستحکم و مضبوط مثل قلعه باشد

بعد از آن بمعنی مطلق خانه آمده *

قصاب - ارامی ست - گا و گو سپند گش *

قصار - فارسی گا زر - رخت شو *

قصدیر - به بینید قزدیر *

قصر بل - ریخته - از دو کلمه قصر که بمعنی کوفته است

و بله که بمعنی خاکستر گرم است مرکب است

خاکستر یک از حمام و غیره بر آزند و معماران آنرا

با آهک آمیخته بکار عمارت مستعمل نمایند *

قصریه - یونانی گستریان *gastrian* آوند

ست فراخ *

قسطل - به بینید قسطل *

قصعه - فارسی کاسه - پیاله *

قسط - شاید که اندلوسی گاتو *gato* باشد یا سریانی گربه *

قسط - ارامی ست - کتاب محاسبه و صکت انعام *

قطرب - یونانی لکنتر و پوس *lukanthropos*

نوعی از جنیبا که مردم را آزار رسانند *

قطرب - دزو - موش - گرگ بے موی - و این

معنی هم از معنی اول مأخوذ است *

قطارس - یونانی کتمرس *kata meros* کتاب

نماز که در پارهای منقسم باشد و برای هر روز

علیحده علیحدہ و طیفه معین باشد *

قطیره - دوازده ذره را خوانند *

قطنونا - نباتی ست *

قطنین - یونانی کتیان *kottanon* قصبه

از انجیر خورد *

قفلاریہ - یونانی کلاریاس kallarias قسم

ازماہی *

قلّاع - ارامی ست - ہرزہ گر - آنکہ پیش سلطان
بباطل سخن گوید - وغمازی و سخن چینی پیش

دارد *

قلاؤز - ترکی قلاغوز - دست افرازے باشد مر
درو دگراں و حکاکاں را کہ بآں سوراخ کنند -
بفارسی سبنہ - و برمه و متہ گویند - و رہنما
کشتی *

قلاغوز - بہ بینید قلاؤز *

قلایہ - یونانی کلیان kollion از لاطینی کلا

cella مکان روحانیاں *

قلّس - یونانی کلوس kalos بوساطت ارامی

شا باش گفت - پذیرائی نمود *

قلّس - یونانی کلوس kalos رس کشتی *

قلص - بہ بینید قلّس *

قلع - ارامی ست - بادبان کشتی *

قلعہ - فارسی کلات - حصّار *

قلعی - منسوب بہ قلعہ کہ شہر بیت در ہندوستان

ویا کلع کہ از زبان ملایا است - قدیر - رصاں

ارزیز *

قلفت - بہ بینید قلفط *

قلفط - یونانی کلپتین kleptein بوساطت

ترکی قلفات - در زبائے کشتی نورانجیوط

و خر قماے لفظ آلود بند نمود *

قف - ارامی ست - تبر - تیشہ *

قفان - لاطینی کپانا campana بواسطہ فارسی

کپان تر از بود بزرگ کہ یک پلہ داشتہ باشد - بہ بینید قبان

قفدان - فارسی کفدان کیسہ چرمیں کہ در اں

خوشبوے و جزآں نهند *

قفش - فارسی کفش - چکہ - خفت قطع و لم حکیم

(خفاجی) *

قفشیل - فارسی کفچیلز - کفچہ را گویند کہ در او سوراخ

بسیار باشد و طبّاخاں و حلوائیاں بدان

کف از آب گوشت و شیر و امثال آن بگیرند

و بدان طعام و حلوا و جزآں بگیرند و بدان

طعام و حلوا و جزآں از دیگر برآزند و آنرا

کفگیر ہم خوانند *

قفص { یونانی کپوس kapsos بوساطت

قفص { ارامی - پخڑہ *

قفص - لاطینی کپسّ capsus کو ارہ کہ

از برگ خرما سازند *

قفطار فان - فارسی کفتار بان - معجونے ست

کہ از اجزائے آن شورباے کفتار است *

قفطان - فارسی خفتان - نوعی از جبہ باشد

کہ عموماً زنان پوشند *

قفط - فارسی کوغل - کلیدانہ *

قفہ - اندلوسی کوفاف cofa ظرفے باشد شبیہ

بکہ و کہ از برگ خرما تیار کنند *

قفیز - فارسی قویز - پیانہ ایست *

قلقطریات - بہ بینید قلقطیری *

قلفہ - عربی خلیفہ بوساطت ترکی کلفہ دایہ -

پرستار - بہ بینید کلفہ *

قلقاس { یونانی کلکاسیان kolokasion

قلقااص { تفاح الارض - آلو - و بطاطا مغرب

بیٹو ہم خواند *

قلقطار - یونانی خلکنشی chalkante زاج

عراقی راگویند و آں نرم است و بشجیر نامی

ست و اورازاج اساکفہ یا زاج کفش دوزاں

ہم می خواند *

قلقطایا - قسمے از انجیر سپید *

قلقطیریات - عامہ غلط کردہ بجائے فلقطیریات

استعمال نمایند *

قلقبیل - گل رقیق باب آمیختہ - آب مکر

غیر صافی *

قلم - یونانی کلموس kalamos بوساطت ارامی

خامہ تراشیدہ کہ ہاں می نویسند *

قلندار - فارسی قزندل درویش راگویند چہ

قزندل شیخے بود بانی فرقہ درویشاں و

قلندراں *

قلنسوم { یونانی کونوس konos بوساطت ارامی

قلنیبہ { کلاہ دراز *

قلہ - ارامی ست خم بزرگ و کوزہ خرد *

قلہ - شاید لاطینی کلیٹس ouleus آوند آب

کہ شکلش بذیل است و آوندے کہ

دراں مسکہ دروغن وغیرہ نهند *

قلید - یونانی کلدیان kellidion بوساطت

ارامی - سردابہ کہ زیر زمین تیار کنند *

قلیس - یونانی اکلئسیا ekklesia کلیسا -

معبد نصاری *

قلیط - یونانی کیلیتیس keletes شخصے کہ

اورا بیماری دمہ عارض شدہ باشد *

قلیطہ - یونانی کیلیتیس keletes فتق *

قلیفت - یونانی کلپی kalpe خم کہ گل از

سرش برداشته باشند *

قلیمیا - بہ بینید اقلیمیا *

قلیتہ - یونانی کلیان kellion تکیہ راہبان

مقصودہ راہبان *

قلم - بہ بینید خم *

قماش - ترکی قماش مطلق جامہ از پشم باشد

یا از پنہ *

قماشیر - فارسی کماشیر - صمغ ہندی ست کہ

مشابہ بجاوشیر است *

قماصہ - امراء جمع قومس است کہ بیائید *

قمجار { فارسی کمان گر شخصے راگویند کہ پیشہ

قمجگر { اوساختن کماں باشد *

قمجہ - بہ بینید قمیص *

قمح - یونانی کمکیاس kamakias گندم *

قمری - ترکی قمری - فاختہ *

قمر - ترکی قمر - شیر اسپ مادہ *

قُمُشْ - لاطینی کومیس comes آئیرنگ خان
قُمُشْ - تازیانه چرمی دوتا ترکیش قاپچی ست
قُمُصْ - یونانی ہیگومنوس hegoumenos

پیشواے مذہبی برائے قبطیان +
قُمُطْر - یونانی کمپٹرا kamptra بواسطہ ارامی
آپجہ کتاب را دران نهند +

قُمُطْر - یونانی کمپٹرا kamptra مخزن غلہ

و غیرہ +
قُمُقْم - فارسی مکم - آوندے ست برنجی تنگ
دھاں - د آوندے ست کہ بذریعہ او آب
خوشبوے وغیرہ برکے می پاشند +

قُمُقْم - لاطینی ککمه cucuma بواسطہ ارامی
ہماں مکم کہ گذشت +

قمیچہ - بہ بینید قمیص
قمیص - لاطینی کامیسیا camisa کرتہ -
پیراہن +

قمین { یونانی کمینوس kaminos آتشان
قمینہ { نان پزاں - تنور - دیگدان +

قنارہ - فارسی کنارہ - دکان قصاب قلابی
کہ قصاباں گوشت براں بند کنند +

قنال - فرساوی کانال canal نہر - آب
راہہ +

قنب - سریانی ست - بادبان کلاں +

قُنْب - یونانی کنبش kannabis درخت

شاہ دانہ +

قُنْبَار { ایتالیانی گمبارو gambaro خرچنگ
قُنْبَر { کلاں دریائی +

قُنْبِرہ { ترکی خمپہ یا قنبرہ گلولہ توپ مجوف کہ
قُنْبِلہ { بارود پر ساختہ بجانب دشمن می افگند

ہر گاہ بر سر دشمن می آید پارہ پارہ شدہ
آفتے برپا کند و جانہا را ہلاکت رساند +

قنبور - ترکی قنبور - کوز پشت - پشت خم +

قنبوس - قنبوس - بہ بینید قنبوس +

قُنْبِیْط - یونانی کرہی krambe بواسطہ
ارامی - نوعی از لہمانہ کہ کلم گلداز باشد -
ہندش گو بھی نامند +

قنچہ - بہ بینید قانچہ +

قند - فرساوی کنت comte بہ بینید کند +

قند - فارسی کند - شکر را نامند +

قنداق - یونانی کنتاکیان kontakion نزد

نصارے کتاب تقدیس و عبادت را خوانند

و دفترے کہ در او اسماء مالکان اراضی و

قطععات مندرج باشد +

قنداق { ترکی قونداق - قوندق اراہہ زیر بارودہ

قندق { کہ براں توپ را ندادہ می برند - و

حصہ تفنگ کہ بروقت سرکردن مقابل

دوش می آید - و پارچہ کودک گہوارہ +

قنداق - یونانی کنتاکیان kontakion

بواسطہ سریانی کتاب دعائے
عیسائیان +

قنداق { ترکی قوندق قونداق - پائین بندو

قندق { کہ براں استدیا برسینہ نند برقت

سرگردنش - وعراہ نوپ +

قندر - ازواجی آسیا مشرقی - سگ آبی +

قندرون - یونانی خندرتی chondrille

کاسنی +

قندس - جانورے ست بری و بحری کہ خایہ

آنرا جند بید ستر گویند - از پوست او کلاه

تیار می کنند و آنرا نیز قندس گویند کہ رویا

بر سر می نهند +

قند فیر - فارسی گندہ پیر زال فروت +

قند فیل - فارسی گندہ پیل - شتر مادہ پھنا

و فرہ - یا کلاں سر +

قند لفت - یونانی کندیلپتیس candelaptes

از لاطینی کندیلہ candela ماخوذ است

خادم معبد نصاری +

قندید - لاطینی کندنم conditum نبات -

کافور - مشک - عنبر و حالت و ہیئت

انسان +

قندیل - لاطینی کندیلہ candela بوساطت

ارامی - قندیل - چراغ دان +

قندیل - یونانی کندیلہ kandela چراغ +

قنصل - بہ بینہ قنصل +

قنسلوس - بہ بینہ قنصل +

قنص - یونانی کنیگیان kanogesion

شکار کردن +

قنصل - ایتالیائی کنسلہ console در اصل

در ونگوی راگویند و در امور سیاسی شخصے راگویند کہ حکومتے

اور بحکومت دیگر برائے حفاظت حقوق خود بفرسید +

قنصلا تو - مکان قنصل - بہ بینہ قنصل +

قنطار - لاطینی کنتاریم centenarium صد

بیت من وزن از ہر جنس کہ باشد و قیل

چار ہزار دینار و قیل ہشت ہزار شقال زر

یا نقرہ +

قنطار یون - یونانی کنتوریان kentaurion

قنطریون کہ عربیش حیثشتہ القنطریہ نیز است

قنطاری - قنطاریہ یونانی kontarion

قنطری - قنطریہ کنتریان - نیزہ و قناتہ

نیزہ یعنی چوب آں +

قنطوریون - یونانی کنتوریان kentaurion

گیاہے ست +

قنطرمہ - ترکی قنطارمہ - نوعی از لکام کہ بانگہ پیری

آنرا سنیفل خوانند +

قنطرہ - لاطینی کنترو cintra پیل +

قنقج - مادہ خر پھنا و فرہ +

قنیطہ - فرسادی گلت galetto یا ایتالیائی

گلتہ galetta بقسطاط کہ خشک و قسم

ادنے باشد +

قنینہ - یونانی کنیان kannon آوند شراب

و صراحی +

قونی - یونانی کوفی kouphi دود دهنده و

خوشبوے *

قوتقاسے - یونانی کوتیا kokkia در عربی بمعنی

قوتقایا { حب معروف است کہ برائے تنقیہ

سر بکار دارند *

قوقع - یونانی کگلخی kogche کرم صدف

قوقن { دریائی *

قوقیس - یونانی قونیکس phoinix جانورے

ست کہ چو بہائے کثیر و باشیانہ خود جمع می کند

و نرو ماده با ہم منقار خود را بایکد گرمی ساینده

تا آنکہ آتش از احتکاک پیدای شود و در

چوب می افتند - و ہر دو در آن سوخته شوند -

ہر گاہ برخاکستر بارش می بارد و کرکے پیدا میشود

کہ بعد وقت محمود ازاں پرمی بر آید و همچنان میکند

تا آنکہ میسوزند - گویا جانوریت خیالی چون عنقا *

قول - ترکی قول - بازو - شاخ - پہلوے فوج *

قول آغاسی - سردار جانب فوج - بانگریزی ایچرن

میمجر - بفارسی اجودان خوانند *

قونج - یونانی کُلکی kulike نام عتے ست کہ

در روده حادث گردد و درون روده آماس

گیرد و راه فرود رفتن طعام بستہ گردد و ہندش

سؤل نامند *

قوس - لاطینی کوس comes ایبرورٹیس *

قوس - لاطینی کومیس comes بواسطت افعی

رتبہ است مرعیسائیہ را یعنی اسیرعیسائیہ *

قوانوس - شاید یونانی ست وزنہ ست *

قوتی - یونانی کتس kutis جلد کبیرہ و عموماً

قوتیہ { آنچہ از خرم باشد براں اطلاق یابد - و

زنبیل یا صندوق کہ آنرا بانگریزی بکس

خوانند *

قور - بہ بینہ قار *

قورج - شاید فارسی کورہ باشد کہ در اصل زمینہ

را گویند کہ آنرا سیلاب کندیدہ باشد - ہر -

جوسے *

قور دُون - فرسناوی کوردن cordon نطق

صحیحی - و آں این است کہ مردمان پولیس

مکان یا راہ را احاطہ کنند تا کہ سے بیرون

نہ رود و نہ کہ اندرون آں مکاں بیاید *

قورسیہ - انگریزی کارست corset سینہ بند

زنان *

قوری - یونانی کورئی kurie یاسیدہ *

قوزی - ترکی قوزی بمعنی بچہ مادہ میش - برہ کلاں

کم عمر - چالاک - خوشدل *

قوس - فارسی ست صومعہ *

قوش - ترکی قوشقون - دنبالہ زین *

قوش - فارسی کوچک - خورد *

قوصرہ - زنبیلہ کہ از برگ خرما سازند - زن - عربی

نیست *

قوطی - بہ بینہ قوتی *

قونی - کندر - لبان قدیمی ایچیشن است *

قومسیون - فرسادی کسیون commission

که برائے مقصد خاص از جانب حکومت مقرر باشد *

قومندان - فرسادی کماندان commandant

سردار فوج *

قومیسیر - فرسادی کبتیسیر commissaire

گماشته - مباشر *

قونہ - یونانی ایکون eikon

پارہ آہنیں یا مسی کہ باں ظروف و آوندہ درست و صاف می نمایند - و مخفف ایقونہ ہم هست کہ بمعنی بت و تصویر می آید *

قونس - یونانی کونوس konos

زبر خود آہنی - یا آہن سر خود *

قونس - یونانی کونوس konos

خود - قونس جمع قونفور و اتو - ایطالیائی کونکور و اتو concordato

عہد - پیمان *

قونیہ - بہ بینید قونہ *

قوہی - فارسی ست منسوب بہ قہستان چادر

سفید رنگ یک عرض را گویند *

قہرمان - قہرمانہ - فارسی قہرمان - ناظر - منتظم -

مستاح *

قہرمہ - فارسی قہرمان - انتظام *

قہز - بہ بینید قز *

قہوہ - کلمہ ایست کہ از مالک قریب بکیش آمده

مے - و نیز دانهائے باشد کہ جوش دہد و شل

چائے نوشند *

قیر - یونانی کیروس keros

بوساطت ارامی روغنست کہ بر کشتی می مانند تا از آب

محفوظ ماند *

قیراط - یونانی کراتیان keration

نیم دانگ و زرش باختلاف بلاد مختلف است بکہ چار یک

از شش یک دینار است و بعراق نصف دینار

یک دینار *

قیروط - یونانی کیروتان keroton

مرہے کہ قیروطی از موم و روغن تیار کنند *

قیروان - فارسی کاروان - قافلہ بازار گاہاں -

شکر گراں *

قیساریہ - یونانی کیساریا kaisareia

در اصل مکانات بود با سکندریہ کہ شاہ وقت برائے

خرید و فروش کساں تعمیر کنانیدہ بود حالا

بر مکائے کہ برائے خرید و فروخت داخل محصل

از جانب بادشاہ مقرر باشد اطلاق یابد بمعنی

مارکیٹ کہ کلمہ انگریزی است نیز مستعمل است *

قیسون - نام اسکندریہ بودہ در قدیم *

قیشور - یونانی کتیسیر kisseris

سنگے ست نحو متخلل سبک کہ باعث سبکی و خفت بزیر

آب نمی نشیند بلکہ بر روی آب می ماند و

در شهر سلسلی بکوه ہائے آتش فشاں

کائنا دارد *

قیصاٹہ - یونانی خروسوتی chrusote

نوع

از ماهی که رنگش زرد باشد مانند زر و گرد باشد *

قیصر - یونانی کبیر *kaisar* بواسطت ارامی

شاه روم *

قیصونی - شاید به قیسون منسوب باشد چیزی که نمکین یا مائل به نمکینی باشد *

قیطاس - لاطینی کیتس *cetus* ماهی بزرگ *

قیطاس - یونانی کیتوس *ketos* نوعی از

ماهی که آنرا ماهی یونس خوانند - استخوان کام ماهی دال عصبه باشد در دمان ماهی مانند غزال که مانع رفتن چیز کلاں و سطر باشد بجانب حلقوم *

قیطاقون - شاید یونانی باشد با قلاء مصری *

قیطان - به بیند خیطان *

قیطس - یونانی کیتوس *Ketos* بطن قیطس

نام کوب *

قیطون - یونانی کیتون *keiton* خانه خور

در خانه کلاں - مخدع - حوض و جدوے که از آن آب خانه یا حوض و غیره بدر رود - و آنرا بدر و نیز خوانند *

قیفال - یونانی کفلوس *kephalos* رگ بازو

قیلوط - شاید کیونانی باشد برگ کراث شامی *

قبیلی - یونانی کیلی *kolo* آماس - ورم *

قیمولیا - یونانی کمولیا *kimolia* گل بوته - و

آن گل سپید است *

قیونندی - هندی گاوندے روغنی ست که از هندوستان به ممالک غیر رود مثل چربی سپید باشد - به بیند قاوند *

ک

کابوت - به بیند کبوت *

کابوس - لاطینی انکبس *incubus* نند

فرنجک - مرضی باشد که شخصه بخواب چنان معلوم می کند که کسی او را بر سینه نشسته صغطه کرده است *

کابوس - اندلسی ارکا بوز *arcabuz* تفنگچه

طبایحی *

کاتدرا - یونانی کدرا *kathedra* کنیه -

کاتدرایه - کلیسای بزرگ *

کاتولیکی - یونانی کاتلکوس *katholikos*

شخصه را گویند که بذهب کاتولیک قایم باشد *

کاتولیکی - به بیند کاتولیکی *

کاخ - به بیند کوخ *

کاخیه - در امور سیاسی کنایه از شخصه باشد که

رازدار حاکم باشد *

کادی - به بیند کادی *

کادی - این لفظ شاید از هند یا مغرب آمده -

نوعی از روغن است *

کار - فارسی ست - نوعی از کشتی شغل و عمده *

کارخانه - فارسی کارخانه - جائیکه در آن زنان زانیه
مانند - بیت القحاب - بیت الفواحش +
کارو - ایتالیائی کارو carro ارا به ایست که
بر آن بار کنند +

کاروسه - ایتالیائی کاروتسا carrozza ارا به
از هر قسم که باشد +

کاز - فرسادی گاز gaz زیت الحجر را خوانند +
کاز - شاید ترکی ست نوعی از اسلحه که در جنگ
بکار آید +

کاز - فرسادی گاز به بینید غاز +
کاسکینج - معجونے ست که برای اکثر امراض مغیبه
است و معنی حقیقی او کثیر المنافع است +
کاش - فارسی خواجه - مباشر +

کاغذ - چینی و فارسی ست چیزے ست که بر آن
می نویسند - عبری قراطس خوانند صاحب
قاموس می نویسد که کاغذ بدال جمله است +

کاف - فارسی کاو - به بینید کف +
کافور - هندی کپور - صمغ درختے ست +
کاکنج - فارسی کاکنه عروس در پرده +

کالون - فرسادی کولون colon کشاورز -
بزرگر - برزه گر - و گرد ہے را گویند که وطن
خود ترک کرده به مالک دیگر سکونت ورزد
ولیکن پابند قانون خود ماند +

کالون - قفل - کلیدانه - کوالین جمع +
کامخ - فارسی کامه - نوعی از نان خورشی ست

که بانان خورند - کوامخ جمع +

کانون - نام ماهے ست از ماههای رومیان
که مابین تشرین و شباط می آید +

کانون - یونانی کانون kanon آتشدان -

آتش خانه - در اصل زبان یونانی چیزے
را گویند که دراز و مستطیل باشد مانند چوب
ترازو خواه از چوب باشد یا از آهن که بر دو
توده یا مرتفع دارند بدین غرض که چوبها را بر آن
داشته آتش دهند و گروش برای کسب گرمی

نشینند به شکل فیل

پس تیر دراز که ۱ بر آن نوشته است کانون

است و ب و ج دو توده یا برج مرتفع است

که تیر نهاده چوبهای سوختنی یعنی بهزیم بگردش

می دهند تا آتش بخوبی فرا گیرد +

کاور - ترکی گاور - کافر +

کاهن - سریانی کهناء - شخصیکه ضرب حصے کرده

کساں را از احوال مغیبه اطلاع دهد +

کبا - ایتالیائی کپا cuppa پیاله - بشقاب +

کباب - فارسی ست گوشتیکه بریای کرده باشند +

کبابه - به بینید کبا +

کبر - یونانی کپرس kapparis درختے ست که

عربی آنرا اصف خوانند +

کبر - دف یا طبل یک روے +

کبریت - ارامی ست - گوگرد +

کبس - ارامی ست مَرَبَاتیار نمود و آچار مَتیاسخت +

کبسول - فرسادی کاپسول capsule کلاهچه

و کلاه تفنگ *

کبک - به بینید شباک *

کبیل - ارامی ست - زنجیر پا *

کبیل - فارسی کبل بمعنی کول (و آن پوشینه باشد

که از پوست گوسپندان بزرگ دوزند) پشین

گوسپند که دهکانان می پوشند *

کبتوت - اندلوسی کاپوت capoto نوعی از

لباس پیشین که بر دیگر پوشش های پوشند

مثل جبهه و غیره - کبابیت جمع *

کبتوس - اندلوسی کپز capuz از عربی کبوش

به بینید کبوش *

کبتوش - ایتالیایی کپتچو cappuccio پوشش

از هر قسم که باشد بر آس پالان یا خوس گیر که

زیر زین باشد *

کبهه - فارسی کوبیده نوعی از خوردنی که از کوفته

دگندم پزند - و طاعون و دبارا نیز گویند و در

محل بد دعا مستعمل می شود *

کتان - فارسی کتان - نوعی از علف که از پوشش

جامه تیار کنند هندیان اسی نامند - و آن

جامه را نیز کتان گویند *

کتخود - فارسی کتخا - ناظر - دبیر *

کتونه - بینید کیتونه *

کیتینه - ایتالیایی کیتنا catena بمعنی زنجیر

زنجیر را گویند که بدان ساعت معلق دارند

کشنه - اصلش فارسی است - سبده *

کنجی - به بینید کنجیا *

کنخا - فارسی کوخ کلخ که مکان خورد را گویند -

کنخات جمع *

کنجیا - فارسی کدخدا - مالک خانه - جمع دار - سردار

کنجیه - نوکراں *

کدان - قسه از سنگ *

کدک - ترکی کدک - سرخط یا عهد نامه که بدست

رعایا باشد و خراج سالانه در آن مندرج

باشد چنانچه ببطاعتش خراج می دهند *

کدی - فارسی گدا - گدیه کردن *

کدیش - فارسی اکدش - یا بوی که بار بار برداری

می آید *

کدیون - شاید که یونانی باشد نوعی از اسلحه جنگ *

کدن - فارسی کدنگ یا کدین چوبی را گویند که

گافراں و رنگریزاں جامه را بدان قافی کنند

کدینق - فارسی کدینه - چوب قصار - به بینید

کدان *

کدیون - کنجاره روغن زیت *

کتر - یونانی کورس koros بوساطت ارامی

پیانه خوار بار که مراهل عراق راست *

کراتون - فرسادی کرتون cretonne نوعی

از جامه *

کراکون - ترکی قراقول - مرکز بولیس - محل

چوبک زن *

کرآسه - جزوی از اجزاء کتاب - ارامی ست +
 کرآکه - اندوسی کرآکا carraca نوعی از جهاز که
 بدان ریگ از دریا بیرون می آرند - چه اگر
 دریا از ریگ پر شود آمد و رفت جهاز مسدود
 شود +

کران - یونانی کینره kinura عود +
 کرزابج - ترکی قزلباج تازیانه چرمی که از دم فیل
 تیار کنند - تازیانه +

کرزباس - فارسی کرپاس - پارچه که از ریشمان سفید
 بافتند - یا جامه نرم +

کرزبال - فارسی کرپال - کمان نداشت +
 کرزنج - فارسی کرب - دکان سبزی فروش +
 کرزلق - به بینید کرزنج
 کرت - به بینید عکروت +

کرت - به لغت ماوراءالنهر بزرگ را گویند +
 کرتون - فرنسای کارتون carton کتاب آن
 خریطه +

کرخ - سریانی کرج - جائی را گویند که در آن آبان
 قطع تعلق دنیاوی کرده می مانند +

کرخ - نام بازی ست +
 کرخانه - فارسی کارخانه - معمل ریشم را خصوصاً
 هر معمل را گویند عموماً - کراخین جمع +

کرو - فارسی گردن - عنق یا اصل عنق +
 کرداب - فارسی گرداب - جائی که گرد آمدن آب
 بمرئی بجه خوانند +

کردان - فارسی گردن - گلوبند +
 کردمانه - فارسی گردمانه - روئیدگی است معروف
 و مشهور که مغرب آنرا اشنان گویند +
 کردنلج - کروناک - فارسی گردنلج - کباب بر
 سیخ پخته +

کردنال - اندوسی کاردنال cardenal امیران
 ماتحت پوپ +

کرز - یونانی کرسوس kerosos شاید که از

فرنسای carise باشد - آلبالو - شاه دانه +

کرز - یونانی کیروسین kersusein بواسطت

سریانی وعظ گفت - پند گفت +

کرز - ترکی کراز - درخت گیلان +

کرز - فارسی کره - باز - جرّه باز - مرد حاذق +

کرزن - ارامی ست - تبر +

کرس - یونانی خرسمه chrisma مقدس نمود -

یا برای امر مقدس مخصوص فرمود کشیش را -

یا مکان مذهبی را +

کرسف - یونانی کسپیان gossapion پنبه +

کرسوف - پنبه - به بینید کرسف +

کرسوفی - سریانی ست - کلمات عربیه که بحروف

سریانی نوشته باشند چنانچه رومن که حروف غیر

زبان را بنقوش انگیزی نوشته باشند +

کرفس - شاید یونانی کرفس karphos سبزه است

مشابه به بقدرش - از هری می گوید که ذخیلت

کرک - ترکی کورک - سمور +

کرنب - یونانی خرنیبیان chernibion آوند
ست که برآه آشامیدن آب از که ساخته
باشند *

کرئوب - از عبرانی ست - فرشته - سروش *
کرئوب - جرمنی کرئپ Krupp توپهای که در
کارخانه کروپ تیار شده باشند *
کرئوب - فرنساوی کروپ croup خروسک -
خناق *

کرئوسه - ایتالیایی کاروزا carrozza کالسکه -
عربه - ارابه *

کرویا - کراویا - یونانی کران karon زیره کرانی *
کرویه - یونانی کریتوس krabbatos چهارچوب
پایه دار که بریسا یا نوار بافته نباشند - بلکه
محض چوب باشد *

کرینه - یونانی کرینی kairne زنی سرودکننده
کرئونی - مشکک فیه است - نوعی از فحم حجری که
بهترین اقسام زغال است *

کرئونی - مشکک فیه است - دروغ گوی - کاذب *
کرغند - فارسی کثر اغند - و کزاکند نوعی از لباس
که زیر زره می پوشند *

کرمازک - معلوم نیست که اصلش چیست -
ثمره الطرفاء *

کس - یونانی کسوس kusos فح زنی - مطرک
و غیره برانند که معرب کوز فارسی است *
کسبج - به بینید کسبه *

کرگ - ترکی کورک - آله ایست دندان دار که
بآس زمین شیار کرده راهموار کنند *

کرگدن - فارسی کرگدان - کرگ که جانور است
هندی بشکل نزدیک کاومیش هندش
گینڈا نامند - بر پوست او هیچ چیز کارگریشود
و سپر آن بسیار نیکو و جید باشد و بر پشت بینی
خود یک شاخ بزرگ دارد - دشمن پیل است
و بسیار قوی پیل را بر شاخ خود بر میدارد و
میکشد و در همیشه آن پیل نتواند که بماند *

کرکم - از نواحی الهند آمده - زعفران *
کرگکی - یونانی کریاکوس kuriakos یوم یکشنبه
و نام بازار است بود که بیوم یکشنبه منعقد می شد
و مردم هر قسم جوق جوق در آن روز می آمدند *
کرگکی - ارامی ست - کلنک - کراکی جمع *
کرکی - یونانی کریاکی kuriako روز یکشنبه
کرمدانه - به بینید کرمانه *

کرنب - یونانی کرنبی krambe چکندر - یا
نوعی لزان شیرین ترو تازه تر از قنیط که
درشت ترین کلمه است هندش گوچی نامند *

کرنتینه - ایتالیایی قوارنتینا quarantina
مرد بسیار لاغر - استخوان بندی - تشریح *
کرنگک - مشکک فیه است - گرد اگر دقلعه یا فوج
ستونهاست بطرز دیوار استاده نمود برآه
حفاظت آن از مضرت دشمنان خواه از
چوب باشد یا از آهن *

گُسنَبه - فارسی گُسنَبه یا گُسنَبه ثفل تخم سرشت که
روغن ازاں کشیده باشند و نوع
از شیرینی که از روغن کنجد تیار کرده
باشند +

گُستَبان - فارسی انگشتوانه - حلقه که جامه دوزان
در وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن
بانگشت نخورد - و بمعنی حلقه که تیر اندازان وقت
تیر انداختن در انگشت کنند +

گُشتک - ترکی کوشک - زنجیر ساعه الحیب را
گویند +

گُستَوَان - فارسی ست - صطل اسپاں را گویند +
کُسُره - فارسی خُسرُو - لقب شاهان فارس +
کُسُفریت - مرکب از کبریت که گذشت و فاسفورس
phosphorus کبریت - ماچک +

کُسُکری - بطخ - شاید منسوب بسوے کسکه باشد +
کُسم - ترکی کسیم (معنی قسم) قسم نوع - نوعی از
لباس - میگویند که کُسم افزنجی یعنی برآه
او لباس افزنجی ست +

کُسناتی - وزن یاکیل +

کُستَبان - به بینید کُستَبان +

کُشَجان - دیوژ +

کُشَمنه - دیوژ نمودن +

کُشک - فارسی کشک - آتش یا آتش هر قسم غله
که باشد مثل گندم و غیره +

کُشک - فارسی کوشک - قصر - بناء بلند +

کُشکُل - فارسی ست - کشکول و آن آوندیت که
در دیشاں و گدایاں همراه خود دارند و هر چه
گدیه می کنند در آن می اندازند +

کُشَمخته - تزه ایست پاکیزه و نرم که آنرا ملایح خوانند +
کُشَمه - به بینید کُشَمخته +

کُشوژ - بر وزن صبور گیا به ست شبیه ریمان
که بر درخت پیچیده و در زمین نباشد +

کُکاک - قدیمی ایجیشن کاک - شیرمال - درازی
و فارسی از زبان قدیمی ایجیشن آمده +

کُکاک - فارسی کاک - بقساط که بزبان انگریزی
بسکٹ خوانند +

کُفته - فارسی کوفته - نوعی از کباب +

کُفر - ارامی ست قبر +

کُفر - ارامی ست - قیر که بر کشتی و جزاں مالند +

کُفر - ارامی ست زمین دور دست از آبادی +

کُفکیره - فارسی کُفکیر - چمچه کلاں +

کُفیه - به بینید کوفیه +

کُلار - لاطینی کَلاریم cellarium بیت المونته -

جائیکه اشیاء خوردنی در آن جمع دارند +

کُلاه - فارسی یا ترکی کلاه - مکار - حیلہ گر - فریبی -

دغاباز +

کُلتَبان - به بینید قلتَبان +

کُلمخی - شاید کیونانی آگلخون agallochon باشد

درخت عود هندی +

کُلس - یونانی خلکس chalix یا لاطینی کالکس

calx آہک - سپید *

کلغریہ - فارسی کلغر بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
بناء و گلکار باشد - کسانیکہ بر تیاری قلعه

مصروف باشند *

کلغہ - از ترکی کلغہ از عربی خلیفہ زنہ کہ بخانہ پرستار
و خادمہ مستورات باشد - و این لفظ عموماً

در مصر متعل می شود *

کلکلنج - ہندی کلکلہ - معجونہ ست مفید استسقا *

کلکوں - فارسی گلگون - گلگونہ *

کلوتہ - فارسی کلوتہ - کلاہ *

کلیچہ - فارسی کلیچہ یا کلیچہ - قسمی از نان کہ در ا
مسکہ انداختہ پختہ باشند *

کلییم - ترکی کلیم - فرش *

کماج - فارسی کماچ - نانہ باشد معروف و
بہترین اقسام میدہ *

کما ذریوس - یونانی خمیدہ رُس chamaidrus
بلوط الارض *

کما فیطوس - یونانی خمیختس chamapitu
تخم کرفس روی *

کما م - یونانی کمیوس kenos غلاف شگوفہ *

کمپانیہ - ایتالیانی کمپانیا compagna جماعت
مشرکہ - بختہ - جوق *

کمپلایہ - ایتالیانی کامبیالہ cambiale ہندی
سفتہ *

کمپیلالہ - بہ بینیہ کمبلایہ *

کمپیو - ایتالیانی کامپیو cambio سفتہ - ہندی *

کمشری - ارامی ست - امرود *

کمخ { چینی ست - کمخاب کہ قماشے ست معروف
کمخا { ابریشمین بہترین آن در احمد آباد و گجرات می یافتند

کمخان - چینی بواسطت اندلوسی canocan
کموکان - قسمی از ماہوت *

کمر - فارسی ست کمر بند و کیسہ پول کہ اورا ہمیان
نیز خوانند *

کمرک - لاطینی کمر کیٹم commercium پوست
ترکی - محصولی کہ از جانب حاکم وقت بر اشیاء
داخلہ خارجہ گرفتہ شود - و جائیکہ تحصیل حاصل
نمایند آنرا کمر کی خوانند *

کمریرہ - ایتالیانی کمریئیرہ cameriere خادم *

کمساری - فرسادی کمستیر commissaire

گماشتہ - ناظر - مستحفظ قطار (ریلوے گارڈ)
کمنجہ - فارسی کمانچہ - رباب *

کمون - یونانی کیمین kuminon قسمی ست
از خوشبوے کہ زیر کپہا نام دارد *

کمیت - فارسی قدیم کیمیتہ - کیمیتہ - اسپے کہ دم
ویال سیاہ دارد و باقی سُرخ مائل بہ سیاہی *

کیمین - ارامی ست - قوم پہناں نشینندہ بقصد
دشمن در جنگ و دخل در امور بنوعی کہ

مفہوم نگردد *

کیمین - لاطینی کیمینس caminus (تور) -

چوبہائے کہ برائے گرم کردن تور نگہداشتہ باشند

کُنَّار - فارسی کنار - کناره جامه - کناره دریا *
 کُنَّارَه - از یونانی کُنیز یا عبرانی کُنور مأخوذ است
 طنبور - دهل *

کُنَّاش - ب سریانی مجموعه را گویند از اینجا کنش
 بمعنی گروه آمده *

کناہ - به بینید جناح *

کُنبار { از ذی الحیات - رسته که از پوست ناگیل
 کنبر بافتند *

کُنْبَه - فرسادی کُنْپَی canape مهاد نیم تخت
 که قسمی است از کرسی *

کُنْبُوش - به بینید کبوش *

کُنْتراتو - ایتالیائی کُنْتراتو contratto نوعی

از معاهده که میان دو کس یا زیاده ازداد

برای انجام کار مخصوص بشروط خاص منعقد

می شود - و آن کاغذ را نیز گویند که در آن

این معاهده خاص تحریر یابد *

کُنْد - فرسادی کُنْت conto امیر - جمع کند

و کند اسطبل یعنی امیر لشکر که بفرسادی

کانستبل conestable خوانند از همین

مأخوذ است *

کُنْداره - یونانی کُنْثروس kanthoros ماهی

است که کوهان دارد *

کُنْداکر - فارسی است دلیر و شجاع *

کُنْدُر - یونانی خندروس chondros بُبان *

کُنْدُرَه - یونانی کونْتورا kountoura بواسطت

ترکی - کفش پائے *

کُنْدَرَه - یونانی کُنْتریان kunterion چوبی

باشد که بر آن باز نشیند - بفارسی آنرا

پاگیره خوانند *

کُنْدَز - به بینید قندز *

کُنْدُس - فارسی کندش - پنج کاروں *

کند و ج - فارسی کُنْدُو - ظرفی را گویند که در آن

غله نهند بطور ذخیره از گل باشد یا از چوب *

کندوز - فارسی کندوج - زن نازای که آنرا

عقیمه نیز خوانند - و ماده گاوی که شیر ندهد *

کنفر - فارسی گنج - خزانه *

کُنْشَه - نبطی کُنْشَا - دسته شاخه های سبز که جمع کرده

یکجا بسته باشند *

کُنْشَلیر - ایتالیائی کُنْچَلیره cancelliere

صدر انجمن - اعلی افسر - چانسلر *

کُنْیَر - ایتالیائی کارنیئرا carniera کیسه

برای شکار *

کُنْیَسَه - ارامی ست کلیسیا *

کُوَّارَه - فارسی کوار بواسطت ارامی - انگبین یا

موم یا خم مانند ست از شاخ یا از گل

درون تپی تنگ سر برای غسل نهادن

زنبورها یا خانه زنبور که دروے غسل نهند *

کوب - کوبه - لاطینی کوپه cupa بواسطت

ارامی کوزه که دسته ندارد - پیاله - بشقاب *

کوبه - فارسی کوبه - دهل خورد - نزد *

کوبری - ترکی کوپری - پل - پل آہنیں +

کونی - فارسی کونہ کمتر قامت +

کوش - بہ بینید قفس و کوش +

کوخ - ارامی ست کاخ کہ از نے بنا کردہ باشند

دبلایش مُسْتَم باشند +

کوخ - فارسی کاخ خانہ کہ از نے سازند +

کود - فرناوسی کود code مجموعہ آئینہا و قواعد

حاکم وقت +

کودن - ارامی ست - ستور پالانی - مرد کاہل -

گول +

کودن - فارسی کونینہ - یا بوکہ بکار بار برداری

می آید - پیل - استر +

کودین

کدین - بہ بینید کذن +

کودین

کورت - فارسی کور بود - ناجینا کردہ شود +

کورجہ - ہندی کوری بیست از ہر جنس کہ باشد

اخذہ بالکورجہ برائے افادہ اس مطلب

می آید کہ اس جنس را بحیثیت مجموعی گرفت

و یکمشت خرید +

کورک - ترکی کورک - پیل - پیلچہ - کشتی خاص کہ

دراں مجرمان بطور مشقت تعزیری کار

میکند نیز مشقت تعزیری را ہم نامند +

کورنتینہ - ایتالیائی کوارنتینا quarantina

مدت چهل روز کہ دران مردمان بیمار بامرض

منعدی یا انا نرا کہ از مملکت بتلاء امر اص

منعدی آمدہ باشند علیحدہ دارند تا مرض بدرگ

کساں تعدیہ نکند و گاہے بردت کم از چهل

روز ہم اطلاق یابد +

کورہ - یونانی خورا chora پرگنہ - شہر - شہرستان

ناجیہ - کرانہ +

کوز - فارسی کوزہ - آفتابہ ماشورہ دار کہ دستہ

ہم دارد +

کوس - چوبے ست مثلث مرخاراں را کہ باں

ترجیع چوب معلوم می نمایند +

کوس - غلط خوردن در سیر دریا +

کوش - فارسی گوش معروف کہ عبری آن را

اُذن خوانند +

کوشک - بہ بینید کتک +

کوسج - فارسی کوسہ - بہ بینید کوسہ +

کوسٹہ - فارسی کوسہ اندک ریش - تیج ماہی -

ماہی نوک دار - شخصے کہ دندان کم باشد

یعنی سنی یا سی و یک دندان داشتہ باشد

سی و دو دندان داشتہ باشد +

کوش - فارسی کفش - پا افزار +

کوشک - فارسی کوشک - کاشانہ - قصر +

کوشٹہ - فارسی کوشیدن یا عبرانی کبشع - آتش دان

چونہ +

کوفتہ - بہ بینید کفتہ +

کوفیہ - ایتالیائی کُفیا cuffia پارہ کہ بسر بندند -

دعوام آنرا کفیه خوانند *

کوفیه - چو بکے خوردی همچونی که جلاہگان آنرا
بر دوک کرده ریسمان برو پیچند و بوقت
تنستن و بافتن خام آں بکار برند *

کولیرہ - فرسادی کولیرا cholera ہبسنہ -
وبا *

کوم - یونانی کومی kome تودہ - دہ - کیان
جمع *

کومساری - ایطالیانی کومساریو commissarie
متصرف - مباشر - امین حوالہ - ناظر قطار *

کومسیون - فرسادی کومسیون comission
جماعتی ست کہ برائے شغون دعاوی تجاریہ

یا سیاسیہ مامور شود بہ بینید کومسیون *

کون - فارسی گون - رنگ *

کوسبان - فارسی کوه بان - پاسبان کوه - محافظ
کوه *

کوسبانی - فارسی ست - شخصیکہ راہ ہائے کوه و
بلندی و پستی آں داند و دیر، امر بخبر بہ ہم
رساندہ باشد *

کوہر جلہ - فارسی کھر جلہ - نوعی از نمک کہ در
باروت بکار آید *

کوہہ - ارامی ست روزن دیوار و خرق حائط *

کھر با - فارسی کاه ربا - نوعی از کوچ کہ کاه رباید *

کھر بائی - فارسی کھر با - طاقت برقی *

کھرش - از کھریش فارسی مأخوذ است یعنی

نادانیکہ بر ریش خود خندید *

کھرمان - بہ بینید کھر با *

کھفت - فارسی کاو - غار - مفاک - گوہ *

کھنوت - سریانی ست - وظیفہ کاہن و قوام او

کھنہ - فارسی کمنہ - دیرینہ - پارینہ *

کھنوں - شاید کہ فارسی کاه یوں باشد در دے روغن

زیت *

کیا خیا - بہ بینید کھنیا *

کیب - فارسی ست نوعی از بوریائے درشت و
سخت کہ با آن سایہ کنند - یا قسمی از نے

کہ از آن بوریاء و چپر سازند *

کیتونہ - یونانی ختون chiton لباس سفید
کشیش *

کیثار - یونانی کثرا kithara قیثار - ستار *

کیر - یونانی کورپوس kurios لقب تعظیمی ست

مرأسفہ یونانی را *

کیرا - بہ بینید قوری *

کیر - فارسی کیز کہ بمعنی خداست - لہادہ - لباس
کثیف و غلیظ *

کیس - ارامی ست - کیسہ صرہ *

کیغنجہ - ترکی ست (بیارام) اصطلاحی ست

مراہل حرب را کہ ہر گاہ سردار فوج بایں لفظ

مشکلم شود سپاہیان ماتحت او از شغل حرب

باز مانند *

کیبل - ارامی ست پیمانہ اخگر کہ از آتش زنہ

پراگندہ شود +

کیلوگرام - عربی و فارسی کیل جائے اسل معنیش جائے

پیمودن است حالاجبھی خم آب مستعمل است +

کیلو - فرسادی کیلو kilo قسمے از اوزان سنائی

کیلوس - یونانی خلوس chulos غذا بعد ہضم

معدی +

کیلون - بہ بینید کالون بمعنی قفل +

کیخار - بہ بینید کھان +

کیموس - یونانی خموس chumos کیموس -

کشکاب +

کیمیما - یونانی خمیما chumeia اکیر +

ل

لا بۃ - عبرانی تلوت - خاکے کہ از کوہ آتش فشاں

برآید +

لارنج - عوام بجائے نارنج استعمال کنند بہ بینید

نارنج +

لا زورو - فارسی لازورد - سنگے ست معروف و مشہور

لا زورو کہ اور لاجورد نامند +

لاک

از ہند - لک کہ صد ہزار را گویند +

لاوندۃ - ایتالیائی لاوندا lavanda نوع

از خوشبوے کہ عموماً امالی اروپا استعمال آرنند

لبسان - یونانی لپسینی lapsane تخم شرف +

لبلی - ترکی بلبلی - سۃ زرت بریاں +

لبیس - قدیمی ایچشن است نوعی از ماہی کہ

در دریائے ییل یافتہ می شود +

لجام - فارسی لگام - آہنہ است کہ در اس شمشا

بستہ در دہن اسپ کنند +

لجنتۃ - اراہی است - زمین پچائے ست کہ باں

زمین پیانند +

لستیک - فرسادی ایلاستیک elastique

کش بردار - چیزے ست لنج کہ منفر و دراز

می شود بے آنکہ از ہم جدا شود و گاہے آن

کفشہا را نیز گویند کہ در اس لستیک کار آورده

باشند - ہندی ربر خوانند +

لص

لص - یونانی لستیس lestos دزد

لصت

لغیظ - یونانی کثیتیس legothetes وزیر یا

مشیر کہ پیش از حکومت ترک بقسطنطنیہ از

جانب حکومت عیسائی مامور بود +

لغم - یونانی لگون lagon بواسطت ترکی مغاک

بود یا کلاتہ کہ بزیر زمین سازند و از باروت پُر

می کنند تا بوقت ضرورت آتش دادہ ماحول

آن برباد دہند +

لقالب - لاطینی لوکانہ lucanica رودے

جانور اس کہ با بازیر و تو ابل پر کردہ می پزند +

لقن - یونانی لکنی lakane تشت آفتابہ کہ

لکن در اس دست بشویند +

لَمْبَه - ایتالیائی لپا - لپده lampade چراغ +

لمصن - جمع لمبه +

لنجر - فارسی لنگر - لنگر کشتی +

لوا - ترکی ست - فوج +

لوبیا - یونانی لُبوس lobos بوساطت ارامی

جنسے از غلہ کہ بتازیش با قتلے نامند +

لوبیا - ارامی ست - غلہ ایست کہ دانہ او کو چکتر از

باقلا و غلانش شبیه بغلاف با قلی است بعض

آں سپید و بعض آں سرخ می باشد +

لور - فارسی لور نوعی از پنیر باشد کہ در آن پیہ

بسیار باشد و بشام آنرا بنام دیگر موسوم سازند +

لوسماخوس - یونانی لوسماخیان iusimachion

بناتے ست و معنی اصلی آں مشابہ زراست +

لوفه - یونانی لوکی leuke فیل گوش کہ گیا ہے

ست و ہندش کچ پھل نامند +

لوکشیتہ - ترکی او گوش یا گوش یعنی دست پیمان ترکی +

لوکندہ - ایتالیائی لوکاندا locanda اول مسافر

لوکاندہ خانہ - مہمان سراے +

لولب - فارسی لولہ - لولہ آبریز - سوراخ بالوعہ کہ

آب ناپاک از دبر می آید - پیچ - نایزہ - دہن

شیر مصنوعی کہ آب ازومی آید و پلہ زرد بان +

لومان - یونانی لیمین limen خانہ کہ در آن مجرمان

جرائم کبیرہ تا حیات مقید می مانند یا برائے مدت

معینہ مقید دارند +

لوققہ - آنچه در دوات نهند از لاس دومی و جزآن +

لیلاک - فارسی بیلنک - گلے ست معروف و مشہور

لیمان - ترکی ست - بندر - کنارہ دریا - مرستہ -

جائے لنگر انداختن کشتی +

لیمان - یونانی لیمین linien بوساطت ترکی

لیمان - بندر و کشتی کہ برائے سرازے دادن

مجرمان معین کردہ باشند - حالا بمعنی مشقت

تعزیری و سرازے سخت مستعمل است +

لیوان - فارسی عربی الایوان - صفہ و طاق بلند

نامند - لواوین الونتہ جمع +

لیمون - فارسی لیمو +

م

ماجل - شاید کہ ارامی باشد - آبے کہ درد امن کوه

مجلہ - باشد - حوض - آب گیر - تالاب - بہینہ

ماجن +

ماجن - شاید کہ عبرانی باشد - حوض - آب گیر -

تالاب +

ماجور - فرسادی ماجور major سردار فوج +

ماجور - شاید کہ عبرانی باشد - خم بزرگ +

ماجون - جائیکہ در آن مردمان جمع شوند - مجمع -

مجمع - شاید کہ از ماجن عبرانی مأخوذ باشد +

ماحوز - لشکر گاہ - معسکر - قشون - جائیکہ در آن

لشکر می ماند +

ماخور - فارسی مے خور - مجلس فساق بیت الفحشاء

نیز آنگس کہ مردماں راسوے این چنین خانہ
رہبری نماید *

ماوہ - شاید فارسی ست - اصل ہر چیزے *
ماذیان - آنچہ برکنارہ آب راہمار وید - یا بریو
جوہارے خورد *

مار - ماری - سریانی ست - ولی یا پیر عیسیاں
مارث - فرساوی مارس mars آذار *

مارس - یونانی مروس maros بمعنی پارہ -

قطعه زمینے کہ برائے کاشتکاری و تخم ریزی
مہیا باشد *

مارستان - فارسی بیمارستان - شفا خانہ -
خستہ خانہ *

ماس - بہ بنیہ الماس *

ماساریقا یونانی مسرائکا mesaraika

ماساریقی رگہائے باریک کہ با کثرت معا و آخر
ماسریقا معدہ متصل است *

ماسورہ - فارسی ماسورہ و مشورہ - نادرہ کوزہ و

جزاں و آنرا بفارسی لولہ و ناوچہ و ناثرہ

نیز گویند - و در محاورہ حال فارسیان

نول خوانند *

ماصورہ - فارسی مشورہ و ماسورہ ناوچہ ہر چیز

کہ باشد مثلاً ناوچہ بندوق یا کوزہ یا سیکاہ

و غیر آں *

بہ وقت تعریب کلمہ بے از بیمارستان افتاد بایں خیال کہ شاید

حرف تعریف باشد بہ بنیہ تحقیق لفظ اسقف - منہ

ماش - مولد یا مغزبت - غلہ ایست معروف و
مشہور *

ماشرا - سریانی ست - مرض جلد ثبور - مرض

دموی را گویند یعنی درمیکہ مادہ آں از خون

باشد *

ماشہ - فارسی ماشہ - قلابہ کلہتان - دست پناہ

ماصول - فارسی مشور - یا ماسور - آلہ ایست

نواختنی مشہور و معروف بہندش بانسل نامند

ماکنہ - ایتالیائی - ماکنا macchina آلہ صنعت

و مشین را گویند *

مالج { فارسی مالہ - بیلچہ کہ افزارے است

مالش { مرنایاں را *

مان - فارسی بواسطہ ارامی - سپار - گاواہن

مانستار - یونانی منشتریان monasterion

مکان روحانی *

مانورہ - حرکت لشکر بہ بنیہ - مناورہ *

مانوفاطورہ - ایتالیائی مانوفاطورہ manufattura

مال معمول - ساختہ مصنوعی از لباس کہ در

ماکینہ تیار می کنند *

مانیا - یونانی مانیا mania قسمے از جنون *

ماورودہ حصہ پیشین مکان مسکونہ *

ماہو بذانج { فارسی ماہو بذانہ - حب الملوک

ماہو بذانہ {

ماہیز مارج - فارسی ماہی زہرہ - داروے ماہی کہ

پوست بیج گیاہے ست - بغایت سیاہ مانند

جگر مای و آنرا بعربی سم السمک و شیکران
الحوت خوانند۔ اگر قدرے ازاں در آب
ریزند۔ مایہیانیکہ در آب باشند دست شوند
و بر روے آب آیند *

ماہمیہ۔ فارسی ماہ۔ تنخواہ۔ مشاہرہ *

ماندہ۔ حبشی میدہ۔ میز *

ماندہ۔ حبشی ماند۔ میز۔ خانہ *

مایو۔ فرسادی مے mai شہری۔ ماہ سوم
بہار *

متر۔ یونانی مترن metroa بوساطت فرسادی
متری metre آلائیست کہ پیمائش زمین
بآں می کنند۔ امتار جمع *

مترس۔ یونانی ثرئوس thurcos بوساطت
ارامی چوبے کہ پس در نهند۔ و صاحب
قاموس می فرماید کہ فارسی ست معرب
مترس ای لا تحف معہ *

مترس۔ قلعہ بندی۔ حد بندی۔ کوچہ بندی۔
بینید مترس *

مثر و دیطوس۔ یونانی مثر دتہیوں mithridation
تریاقتی ست *

مچ۔ فارسی ماش۔ غلہ ایست کہ دانه اش مثل
عدس باشد *

مجداف۔ ارامی ست۔ پارو۔ خادہ۔ بیل۔ کشتی *

مجدل۔ ارامی ست۔ برج۔ بارہ *

مجدوب۔ فارسی ست بہ بینید جرد بان *

مجسٹتی۔ یونانی مگستی megiste بمعنی کلاں
نام کتابے ست در علم ہندسہ *

مجسطر۔ خم کلاں۔ این لفظ عموماً بجلب ست عمل
شود۔ بہ بینید جبطر *

مجلہ۔ بہ بینید ماجل *

مچوس۔ یونانی مگئوس magos موع یا مغ را
گویند کہ قومے ست آتش پرست۔ و صاب

قاموس می فرماید کہ معرب میخ گوش فارسی ست
مچون۔ بے حیائی۔ بے شرمی۔ عربی نیست لیکن

این ہم معلوم نیست کہ اصلش چیست *

محصن۔ ارامی ست۔ زنبیل۔ قفل *

مخران۔ ہوائے جنوبی *

مختنک۔ فارسی خستہ۔ بد حال۔ ناخوش۔
بیمار *

مخل۔ یونانی مخلوس mochlos آلائیست
آہنیں کہ باد سنگ وغیرہ از زمین برداشتہ
یا کندیدہ شود *

مخشلب۔ زیورے باشد کہ از پوست خرما و
مخشلب۔ مہرہ ترتیب دہند بمشابه قلاوہ *

مد۔ بہ بینید مدی *

مداشتہ۔ در ممالک اندلس بجائے مقدس متعل
است۔ بہ بینید مقدس *

مدالیہ۔ ایتالیائی مدالیا medaglia تمغار گویند

مدالیات جمع *

مَدَامَه - فرسادی مادام *madame* بیگم - خاتون *

مَدْرُوز - از دروازه فارسی مأخوذ است - بمعنی

سائل - گداگر - چه او هم در بدر میگردد *

مَدْقُس - یونانی متاکسا *metaxa* ابریشم -

کتان *

مَدْمَاک - ارامی ست - در اصطلاح معماران صفت

خشت را گویند *

مَدْهَوُش - فارسی مدهوش - حیران - بے هوش -

مست *

مَدْمِی - لاطینی مَدْمِیْس *modius* پیانه است

که وزنش نوزده صاع باشد *

مرتبان - به بینید مرتبان *

مَرْتَنَک - فارسی مرداسنگ که قسمی است از سنگ *

مَرْمُج - فارسی مرغ - زمین که در آن کشت کارند یعنی

مرغزار و زمین پست که در آن درختهای خودرو

موجود باشد *

مَرْمُج - ارامی ست چراگاه *

مرجان - یونانی مَرْمَرِیتِس *margarites*

مروارید سرخ خرد *

مَرْمُجُونَتَه - سَبَد - این لفظ بمصرو اطرافش عموماً

مستعمل است *

مرداسنج { فارسی مرداسنگ - سنگی است که در

مرداسنگ { دواها بکار آید *

مَرْدَرَاچ - فارسی مردریک یا مرده ریک مرده یی

یعنی مال و متاعی که از کسی بعد مردن باقی

ماند بعربی وراثت خوانند *

مَرْمُوی { ارامی ست چوبی ست از چوبهای دراز

مَرْمُوی { که ملاحاں بدستش گرفته بر زمین دریا یا

برکناره دریا اعتماد نموده کشتی را برانند و عموماً

درهند از قنایه باشد *

مردقوش - به بینید مرزجوش *

مَر - یونانی مَرَا *marra* بواسطت ارامی -

بیل - بیلچه *

مَرْمُج - فارسی مرداسنگ - به بینید مرتک *

مرزجوش { فارسی مرز انگوش - پونه - اپاد که

مرزنجوش { دوائی ست معروف و مشهور *

مرزوان - فارسی مرزبان - سردار پارسیان -

رئیس الفرس *

مَرْمِیْن - یونانی مَرْمِیْن *mursine* درخت آس *

مرشانه - فارسی رستن - رشتن - ریمان به بینید

رسن *

مَرْمُط - ارامی ست - گیم از پشم یا ابریشم *

مرتبان - فارسی مرتبان - ظرفی ست از سفالین

یا از چینی که بفارسی آنرا بستو و بستک بفتح

بای تازی گویند *

مَرْمُکَاَصَن - ایتالیایی مرکاتو *mercato* جائی

خرید و فروخت اسپ *

مَرْمُجَرَا - ارامی ست - موهای ریزه بن پشم

گوسپند *

مرعزی - به بینید مرعزا *

مرکز - نقائق را گویند به بینید نقائق *

مرمر - یونانی مرمروس marmaros سنگ مرمر *

مرزوبین - فارسی رانین - شخصیکه رانین پوشیده باشد - صاحب فرسنگ جهانگیری می نویسد

رانین باذن مفتوح شلوار باشد *

مرهم - یونانی ملگمه malagma بوساطت ترکی -

مرکبه ست که بر اے اند مال جراحته سازند *

مرئیس - قدیمی یحیث است - جنوب *

مریسی - قطبی ست - بادے که از جانب یمن دزد

بصرش المریسی خوانند *

مرزین - ارامی ست - زعفران - اسپرک *

مرز { فارسی موزه - پاپوش زرد *

مرز - ترکی مست - نوعی از پافزار اندرونی که

بخانه می پوشند و چون از خانه بیرون روند

بالایش پافزار دیگری پوشند تا از گرد و غبار

صاف و پاک ماند *

مرزجرنه - ایتالیایی مرزجرنو mezzogorno

قیلوله - و مساحتی که طلباء مدرسه را بوقت

زوال آفتاب داده می شود تا آرام کرده باز

مشغول تعلیم شوند *

مزد - به بینید مز *

مس - فارسی ست مس - جوهرے ست کافی عبری

نحاس گویند *

مستر { انگیزی مستر mister مالک - آقا -

المستر { بر اے مردمان انگلیس مستعل شود *

مستراح - صحت خانه *

مسترواش - مرکب ایتالیایی مستر nestiere

بمعنی پیشه و ترکی داش بمعنی رفیق یعنی هم پیشه

بخار - درودگر - کسیکه شغل تراشیدن چوب

دارد - ماخوذ از ایتالیایی ماستروداشیا

mastro d'ascia است بمعنی صاحب

بیل - بیلدار *

مستقه - فارسی مشتی - پوستین دراز و آنچه بدان

چنگ نوازند *

مستله - ایتالیایی مستلو mastello حوض آبنی

که در آن االی اردو با غسل می کنند و جامه صاف

و پاک نمایند - و آنرا عبری دست خشب نیز

گویند *

مسح - فارسی ماشو و مشو غاکلاه پشیم *

مسخره - شاید که از اندلوسی مسکارا mascara

ماخوذ باشد بیقین نتوان گفت که عبری از

اندلس آمده یا باندلس از عربی - شخصی که

نقل احوال کسان می کند و ظریف و مسخره باشد

مسخوط - در مقبره های قدیمی مصری بتان سنگین

یافته می شوند که خورد در بریزه باشند اهل مصر

زعم کنند که در اصل مردمان بوده اند که بنصب

الهی مبتلا شده خ شده و بتان سنگین شدند *

مسیری - قطبی ست - ماداغس *

مُسْطَار - لاطینی ستاریم *mustarium* شرابے
است بغایت مسکر که نوشنده را بزمن اندازد
از غایت بدستی *

مُسْطَار - فارسی مشت افشار یا مشت کار قسه
است از شراب که ترشی داشته باشد *

مُسْطَارین - یونانی مستریان *mustrion* افزاز
است که معماران بکار عمارت مستعمل نمایند *

مسطبه - ارامی ست - دکان - نشیمن چپو تره -
سندان *

مِسْطَح - فارسی مُشْتَه - آنچه دران خرمای اندازند *

مسطول - مست - به بنید سطل *

مِسْک - سنکرت مشک *मसक* خوشبوئی
است که از نافع آهو بهر س *

مِسْک - ارامی مُسْکَا - پوست حیوان را گویند *

مِسْکَان - ارامی ست عربون *

مِسْله - در اصل بمعنی سوزن کلان است حالا
بمعنی بینار چار گوشه گاؤم مستعمل است و
این گونه در مصر بسیار می باشد *

مِسْمار - ارامی ست - سیخ *

مِسْیُو - فرسادی مِسْیُو *monsieur* آقا - مالک
المسیو برای مردمان فرسادی مستعمل می شود *

مِشَارَة - ارامی ست - خیابان - گرد زمین - کشت *

مِشْحَه - سریانی ست - تدبیر آخرین - مسح
باز پس - یعنی مالیدن کشیش روغن را در
وقت آخرین و دم واپسین *

مِشْدَه - شاید که قدیمی ایجیشن باشد مستخدم ادنی
مرحکومت را که بسوس عمده داران دیهی
فرستاده شود و این لفظ زیاده در نواحی مصر
مستعمل می شود *

مِشْمَلَا - ترکی موشمله - از گل - کونوس - که نام درختی
است *

مِشْکَاة - حبشی ست - قندیل که دران چرباغ افروزند
مُصْحَف - حبشی مُصْحَف - کتاب - حالا دینی کتاب
را گویند عموماً و قرآن را خصوصاً *

مُصْطَار - به بنید مسطار *

مُصْطَبَه - به بنید مسطبه *

مصطبئاس - ایتالیانی ستاینی *sta bene*

باشید - توقف کنید - این کلمه عموماً زبان زد
دکان داران است *

مُصْطَکَا - یونانی مستخی *masticho* دوائی
مُصْطَکَلِ - ست معروف و مشهور و آل صمغ
مُصْطَکَلِ - ست که سپید آنرا رومی مصطکی و سیاه
آنرا بنطی مصطکی گویند *

مطافوۃ - یونانی متنویا *motanoia* سجده *

مَطْرَة - یونانی متریتیس *metretes* نصف
مَطْر - قنطاریشی - بعدش بمعنی آوند چرمی کلاں که
برای آب باشد مستعمل شد بعدش بمعنی مطلق
آوند مستعمل شد چرمی باشد یا نه *

مَطْرَان - یونانی میترپلتیس *metropolites*
بوساطت ارامی اسقف بزرگ *

معز - برخلاف صنان *

مغازه - ترکی مغازه از عربی مخزن - گنجینه - ذخیره

خانه - میگزین *

مغدر - باد بخان *

مغوف - به بینید مقداف *

مغناطیس { یونانی مگنیتیس magnetesi سنگ
مغناطیس { آهن ربا *

مقناق - به بینید نقناق *

مقداف { ارامی ست یا حبشی - پارو خاده -
مقداف { بیل کشتی *

مقدونش - یونانی مکدونیان makedonision

اجمود خراسانی *

مقدونش - یونانی مکدونسان makedonsion

کرفس ردی *

مقطف - به بینید مقداف *

مقلاد

مقلد { به بینید اقلید *

مقلید

مقنجر - فارسی کمان گر - کیسه کمان سازد *

مقنق - قفص مرغان - به بینید قم *

مکارونی - ایتالیایی مکارونی macaroni

برشته ارد که قسمی ست از خوردنی *

مکدی - ماخوذ از گدی فارسی ست بمعنی گداگرد

سائل *

مکس - ارامی ست - خراج - اتاوه *

مکنسه - ارامی ست جاروب *

مکوگ - فارسی بوساطت ارامی - پیمانہ است

که در آن یکنیم صاع گنجد *

مکینه - ایتالیایی مکنا macchina آله صناعت

که از آتش در آن استخدام نه نمایند مثل آله

سوزن - و اگر بدون آتش بکار نیاید و ابور -

یا قابور - یا بابور نامش نهند *

ملا ب - قسمی از خوشبوئے نزد ابن اعرابی

زعفران را گویند *

ملاح - ارامی ست صاحب نمک و کشتی آن *

ملاطه { ایتالیایی ملاتو malato بیمار مریض -

ملاطو { پریشان *

ملبه - زعفران *

ملتم - بادے که از جانب مغرب به تندی وزد -

به بینید ملتن *

ملتن - بادے ست تند که بر سطح بحر اعظم وزیدہ

آب کثیر در دریاے نیل می اندازد و بدین

سبب در آن مداخله شود و باعث سیرابی

ماحول دریاے نیل می شود *

ملفان - سریانی ست - عالم دینی نصارے و

فقیه ایشان *

ملنخولیا - یونانی ملنخولیا melancholia افسردگی

که درت - سودا - مایخنولیا *

ملوخ - ملوخیه - ملوخیا - یونانی ملوخ moloche

قسمی ست از تره و آنرا بشیرازی خطمی کوچک

نامند و بلوکیه مشهور است *

ملوطه - یونانی میلوتی melote قسمی است از

لباس *

ملوکیه - به بنید ملوخ *

ملی - فرسادی ملیتر millimetre هزار یک

متر به بنید متر *

ملیون - فرسادی ملیون million ده لک

را گویند *

ممنباغ - ترکی بویون باغی گلوبند *

ممنطره { ارامی ست - بارانی *

من { ارامی ست - پیانه ایست که مساوی ده
منّا { رطل باشد *

منار - لاطینی میلاریم miliarium میله ست که

برای آن نصب کرده باشند که بیننده را

از آن هدایت حاصل آید که آن راه

بآن شهر میرود یا آن شهر بآن جانب است *

مناوره - ایتالیایی منورا manovra حرکت

لشکر - اصطلاح فوجی ست *

منایوشی - ترکی منفشه از فارسی بنفشه - رنگ

بنفشی *

منسو - ایتالیایی منسو nanto لباس باشد

که بالای همه ملبوسات پوشند علی الخصوص

لباس که از رنگونه بجنس لطیف مخمّر است *

منجبد - ارامی مجد - پنبه زن - نداف *

منجبریه - ایتالیایی منجاره mangiare طعام از

هر نوعی که باشد *

منجنون - یونانی منگنان magganon بواسط

ارامی به بنید منجینق *

منجینق { یونانی منگنکان magganikon

منجلیق { بواسطت ارامی - دولاب آب - آله ایست

برای انداختن سنگ وغیره

مندل - هندی مندل یا مندر - دائره جادو *

منیل - ایتالیایی منتیه mantile دستمال *

منیل - ایتالیایی منتیلی mantele بواسطت

یونانی منتلیان mantilion دستمال

که بوی رو و دست پاک وصاف نمایند

دو ستارخوان - دو ستار که بر میان بندند *

منشتر - به بنید بادستر *

منشاة { قطبی ست - ده - جا - چار گوشه - مربع -

منشیه { و آن میدانه باشد وسیع که باطرفش

مکانات مردمان باشد *

منقد - یونانی منگنان magganon یا فارسی

پنگان - انگشت دان که در آن انگشت

بسوزند *

منقل - یونانی منگنان magganon یا فارسی

پنگان - به بنید منقد *

موانید - شاید مانده فارسی باشد - بقایا باقی مانده

جمع مانده *

موبد - فارسی موبد - کشیش محوس - جمع موبدان

د موابذہ *

موبلیا | ایطالیائی موبلیا mobiglia کالے
موبلیئا خانہ از میز و کرسی وغیرہ *

موتان - ارامی ست مرگامرگی ستور *

مویزج - فارسی مویزک - مویز کوہی *

موسیقی - یونانی موسیقی mousike فن سرود -

و آلات سرود - و سرود کنندہ ہر سہ را خوانند *

موصل

موصول } بر بنید موصول - موصل - موصل جمع

موصلی

مورینہ - مشکوک فیہ است - تیر بام - چوبے کہ

مستطیل و دراز باشد *

موز - سنکرت موشہ मृष: سیوہ کہ ہندش

کیلہ نامند *

موزج - فارسی موزہ - چقمہ زن - پاپوش زن *

موق - ارامی ست - موزہ چرمین *

مؤم - برسام - کہ درم سینہ را گویند *

مومیا - یونانی مومیا moulia مومیائی - و آں

داروئے ست چوں استخوان کسے بشکند

بخوراند و یا در انجا بندند در دساکن شود *

مہتار - مہتر - فارسی مہتر - سردار - شہزادہ *

مہران - شاید کہ مرگان فارسی باشد - عرض لشکر

استعراض *

مہر جان - فارسی مرگان - عیدے ست مرپاریا

را لکن حالا بمعنی روز خرمی و روز جشن مستعلت

مہرق - فارسی قدیم مہرک - کاغذے کہ عند نامہ

وغیرہ بر آں نویسند *

مہرقان - فارسی - ماہی رویان دریا سیل آب -

آب راہہ - کنارہ دریا معنی اخیر خفاجی

نقل کردہ *

مہموز - از ترکی مہموز - از عربی مہماز میخ آہنیں کہ

بر پاشنہ موزہ رائص باشد کہ بر تہیگاہ اسپ

توسن زند *

مہندس - فارسی انداز - ہنداز - اندازہ کنندہ

در کاریز و بنا و زمین - کہ آنرا انجمنیہ رنگ

خوانند *

میدان - فارسی میدان دانند لیکن در اصل

مشکوک فیہ است *

میرون - یونانی مِرون muron روغنے کہ بدن

مانند یا بطور خوشبوے بکار آید *

میرپاخور - فارسی و عربی است - داروغہ اسپان *

میز - شاید کہ قدیمی ایچبشن باشد *

میزاب - فارسی باز آب - ناودان *

میل - لاطینی ملیئم milium سوم حصہ فرنگ

و نشان میل *

میل - یونانی میلی mele سبار - مِسبار *

میسار - سریانی ست - وعظ - خطبہ *

میموں - یونانی میمو mimو بوزنہ - کپتی *

مینا - بندر گاہ - بعض گویند اصلش لین limen

یونانی بودہ کہ بحالت نصب لمینہ limena

گفتند - لام اصلی را حرف تعریف فهمیده انداختند مینا باقی ماند و بعضی برانند که این کلمه عربی است و از انا بمعنی اقامت مأخوذ است
 مینا - فارسی ست آگینه - مهره +
 میمنه - فارسی مینا - کارگچ که بر اکثر مساجد و مقابر می کنند - و نیز آن جانب ساعت حیب که بر آن رقوم اعداد رومی مرقوم باشد و از آن رقوم وقت را معلوم می کنند +
 منیبه - یونانی منی mone در اصل بمعنی مکانی بوده که زاهد عیسائی در آن قطع تعلق کرده مشغول بذکر حق گردد - الحال بمعنی باغ مستعمل شده +

ن

ناجو - ارامی ست - فغان +
 ناخدا { فارسی ناخدا - قبطان +
 ناخوده
 نارجیل - سنسکرت نارکیل नारिकेल
 قلیان را خوانند چه عموماً از نارجیل می باشد و عوام آنرا ارکیل نیز خوانند +
 نارنج - فارسی نارنگ - قسمی ست از میوه مشابه به نارنگی که از آن بزرگ باشد - و خود نارنگی را نیز گویند +
 ناروین - یونانی نزدوس nardos بان +
 ناروین - یونانی نزدنوس nardinos سنبل رومی

ناروند - فارسی نارودان - نارون درختی ست خوش اندام +
 ناسور - شاید که عبرانی باشد - بیماری ست که در چشم یا لثه یا مقعد حادث شود +
 ناطل - ارامی ست - پیانه شراب +
 ناطور - ارامی ست - باغبان انگور و خرما +
 ناعوره - ارامی ست - دولاب - یا کوزه آں - و نوعی از دلو که بر آن آب کشند +
 نافج - فارسی نافه - نافه مشک +
 نافور - یونانی انفرا anaphora بوساطت سربانی بر قربانی مقدس - و دعائے که بر آن خوانده شود - و سرپوش آوند های که در آن قربانی مقدس داشته باشند +

ناقوس - ارامی ست - چوب ترسایان که بوقت نماز خویش زنند - و آن دو چوب است یکے ناقوس که دراز باشد دوم و بیل که کوتاه باشد +
 ناموس - قدیمی ایجیشن است - پیشه +
 ناموس - یونانی نموس nomos بوساطت ارامی رسم و - واج - طریقه - شریعت - هیبت - عزت جوش +

ناموسیه - پرده رقیق که بر آفرغ پیشه اندازند +
 نامه - فارسی ست - کتاب +
 ناخواه { فارسی نان خواه - زنیان که بهندش
 ناخنه
 ناوخه { اجوین گویند +

ناؤس { یونانی ناؤوس naos بت دیوی بودہ
ناؤوس } در عبادتخانہ قدیمی ایجیشن گورستان
جائے عبادت مناں *

ناؤلون - یونانی نولان naulon بار - خصوصاً
باریکہ بر جہاز بار گیر بروں باشد *

نامی - فارسی نے - مزار قصبہ *

نامی نرم - ساز بست کہ بدہن نوازند - بہ بینید
نامے *

نبخ - ارامی ست - نبیختہ - وآں چوبے باشد کہ
ملاحاں در جہاز برائے بند کردں آب بہتعال
آرند *

نبراس - ارامی ست یا سریانی - چراغ *

نبرمہ - قسمے ست از شیرینہا کہ از جوب تیار
می کنند *

نبتق - از فارسی قدیم نامک بمعنی نامہ درختان
خرماراصف دار بہ ترتیب نشانید - چنانچہ
سطور نامہ بہ ترتیب می باشد - بہ بینید نبتق

نجر - ارامی ست - درودگر - کنگار - کنگدہ *

نجریر - زیرک - ماہر - دانا - آزمودہ کار - متقن -
تیز خاطر - بصیر در امور *

نخ - فارسی نخ - فرش - سخاخ جمع *

نخودہ - بہ بینید ناخدا *

نرجس - فارسی نرگس - گلے ست مشہور کہ اورا
با چشم خوباں تشبیہ دہند -

نرجہ - شاید کہ از نیرنگ فارسی ماخوذ باشد سپاہ

بہ بینید نہج و نوبج *

نرد - فارسی ست - نام بازی ست معروف وآں
ہفت نوع است یکے فرید دوم زیاد سوم
ستا - چارم ہزاراں - پنجم خانہ گیر - ششم طویل
یا طغات ہفتم منصوبہ *

نرد شیر - بہ بینید نرد *

نرق - شاید کہ نرم فارسی باشد - نیکو - جید *

نرمق - فارسی نرم - جید - وعدہ *

نشتق - یونانی کنوشتیکوس gnostikos خادم -
نوکر *

نسخ - فارسی شک - نوشتہ را نقل کردں - کاپی
کردن - نوشتن *

نسرتین - عربی نیست - نام گلے ست معروف و
آں سفید و کوچک و صبرگ می باشد *

نسطوریہ - یونانی نسطورس Nestoreos فرقہ
ایست در عیسائیان کہ در مذہب مخالف
دیگر فرقہاے نصارے است *

نسناس - شاید کہ یونانی ننوس nannos باشد
بوساطت ارامی - دیو مردم *

نشا - فارسی نشاستہ - ماوا - نشاستہ را گویند کہ
ازاں پالودہ پزند *

نشاور - فارسی نوشادر - وآں چیزے ست کہ بختہ
قلعی کردں ظروف مسی بکار آید و نیز در دوا
بکار برند وآں از جوش پڑاودہ خشت پیدا آید -

واذ بعض کتب مستفادی شود کہ معدنی ہم ہست

نشوان - شاید که فارسی نشا آن باشد - مُت *
 نطول - سریانی ست - آب جوشانیده بدار و ما *
 نقائق - لاطینی لکانکا *luconica* (یعنی روده
 محشوه) رود های محشوه بگوشت مصالح دار
 که می پزند و می خورند حالا بمعنی مطلق شیرینی
 مستعمل است *

نفقرس - یونانی نکروزیس *nekrosis* ورع که
 در مفاصل کعبین و انگشتان پا بهم رسد *
 نقل - یونانی نوگلان *nogalon* آنچه بعد از
 طعام می خورند مثل چار مغز و شاه بلوط و غیره
 از میوه های *

نحاجه - فارسی نیمچه - خنجر *

نمیره - ایتالیایی نومیره *numero* شماره - عدد
 نمزوق - فارسی نرمک بوساطت ارامی بالش خورد
 نمستا - روسی نیمتس *Nyemeta* ملک جرمنی *
 نمشته - نیمچه - خنجر - به بینید نجاه *

نمط - فارسی نم - ندیکه بکار فرش آید - طرز *
 نمط - فارسی نم - بوساطت ارامی - خوی گیر -
 عرق گیر *

نمق - از قدیم فارسی نامک بمعنی نامه ماخوذ است
 خوش خط نوشت - درختان خرما و غیره را
 صفت دار به ترتیب نشانید *

نمکسود - فارسی نمک سود - گوشتیکه مشح کرده
 بران نمک انباشته باشند *

نموفج - به بینید نمودج *

نمیقه - فارسی قدیم نامک - خط - نامه *
 نمی - یونانی نومیان *noammion* بوساطت
 ارامی سکه خراب و غیر مروج که در آن سرب
 مس انداخته باشند *

نمی - اندلسی نینا *nina* پیه درون چشم جامع
 سپیدی و سیاهی پیغوله چشم *

نونی - یونانی نوتیس *nantes* کشتیان را خوانند
 نونی جمع *

نوجر - به بینید نوزج *

نوج - به بینید نیرج - و از کلام خفاجی مستفاد میشود
 که نوج چیز است که ازاں خرمن گندم را
 کو بند *

نور وجه - فارسی نورده - سب و آل ظرفی باشد
 از چوب های باریک که گها و غیره در آن نهند *
 نوش - قدیمی ایچیشن است - جیم از هر چیز
 که باشد *

نوشاور - به بینید نشادر *

نوفمبر - فرسادی نوومبر *novembre* تشرین
 ثانی *

نول - ارامی ست - نورد - جولاد *

نولون - یونانی نولان *naulon* کرایه جهاز یا
 ارابه و خانی *

نومرو - فرسادی نومیرو *numero* عدد و شماره *

نون - ارامی ست - ماهی - نینان - انوان جمع *
 نیاز - اصلش نیاظ است - خوشی - خوری *

نیم - فارسی نیم - پوشتین خود گوئی که نصف پوشتین است *

و

واپور - ایتالیایی واپوره *vapore* آله بخاریه -
قطار راه آهن و جهاز بخاروان - و گلخن -
و چراغ *

وُاح - قدیمی ایجیشن است - قطعه زمین سرسبز
در بیابان *

واطس - یونانی بَشَن *bathos* سرودے

که در کلیسای سرایند *

وافه - سادون الکلیسه *

واقه { خادم کلیسای مجاور آن *

و جاق - به بینید اوجاق - وجاقات جمع *

وجه - شاید که گنجر *gens* یونانی باشد -
رخساره *

ورب - فارسی اریب - وریب معروف که عبری
محرف و بترکی قیقاج گویند *

ورو - ایتالیایی گواردا *guarda* هشیار باش
خبردار باش *

ورو - فارسی ست - گل سرخ *

ورودیان - ایتالیایی گواردیانو *guardiano*

بوساطت ترکی ملازم ادنی محکمہ کرک *

نیر - ارامی ست یوغ - اماج - و چوب جولاہگان
که برودے بافند ورشته ماسے جامہ *

نیر - فارسی بوساطت ارامی - زوج - جفت *

نیر - فارسی ست - یوغ - اماج *

نیرج - فارسی نیرنگ - سپار *

نیرنج - فارسی نیرنگ - مکر و حیلہ و سحر و افسوس
و طلسم و دروغ و جادوے باشد *

نیروز - فارسی نوروز عید پارسیان که شروع سال
می کنند *

نیزک - فارسی نیزه - نیزه که عبری سان باشد
و علم را ہم گفته اند نیازک جمع *

نیشان - فارسی نشان - یا نیشان بروزن بجان
علامت - تمغه - شاهی امتیاز - و بمعنی ہند
نشانه تیر و تفنگ ہم آمده است *

نیل - به بینید ناطل *

نیفص - فارسی نیفہ - پیراہن خشک پا جامہ و
نیفہ پوشتین را گویند چہ نیفہ روباہ بمعنی
پوشتین روباہ باشد *

نیلو فر - سنکرت نیلو پل *नीलोत्पल*
نیلو فر گلے باشد معروف گویند کہ با آفتاب از

آب سرمی بر آرد و باز با آفتاب فرو میرود *

نیلیج - سنکرت نیل *नील* بوساطت فارسی
نیلم { حیثے باشد کہ عصا رہ آنرا یعنی فشرده
آنرا نیلم گویند و ہاں جامہ و امثال آن رنگ
کنند *

ورسل - ترکی برکت دُرس - برکت ویرسون -
 این کلمہ عموماً در اداسے شکر نعمت میگویند و
 مطلبش این است کہ خدا تعالیٰ بر شما
 برکت کناد *

ورشه { انگیزی در کُشپ workshop جماعت
 ورشه { علم و فعله و استادان ایشان را بحالت
 شغل بکار خویش ورشه گویند - و نیز معنی
 ورشه کارخانه است *

ورق - حبشی ورگ - فلز قیمتی - زر *
 وریش - ایتالیائی ورینچہ vernice روغن
 کمان کہ بر چوب میز و غیره می مالند براسے
 خوبصورتی *

وروار - ارامی ست - قسمے ست از پرندہ کہ زنبور
 می خورد *

ورمی - فارسی وُر - یا - وُر کردن - سوختن - آتش
 دادن - در آتش افکندن *

وسیتہ - مشکوک فیہ است - زمینے کہ ہمہ ساکنان
 ده مالکش بلا اشتراک باشند - زمینے کہ
 مالکش شخص واحد نباشد بلکہ ہمہ ده و آنرا
 شاملات ده نیز گویند *

وشنہ - فارسی وشناب - آلو بالو - مکو - شہدانہ -
 و نوے از ثمره است کہ ازاں طعام تیاکنند
 و طاق - ترکی اذناق - خیمہ *

وقیہ - یونانی اونکیا oukia نام وزنست
 وَلَد - مولد است - خادم - نوکر *

وَن - فارسی ونہ - چنگ کہ بانگشای نوازند *
 ونج - فارسی ونہ - چنگ یا عود کہ سازیت مشہور
 و معروف و خفاجی می گوید کہ ونج عود را گویند
 کہ قسمے ست از خوشبوے *

ویبہ - قدیمی ایجیشن است - پیمانہ ایست کہ برآ
 پیمودن غلہ بکار آید *

ویرکو - ترکی ویرکو - خراج کہ از جائداد غیر منقولہ بگیرند *
 ویزا - ایتالیائی ویزا visa تعلیم - نشان کنینہ
 بر سابورط از افسران آں ملک کہ در اں بوست
 آں اجازت داخل شدن حاصل آید *

۴

ہال - فارسی - ہیل الچی *
 ہالہ - یونانی ہلوس halos خرمن ماہ و آں
 دائرہ است کہ گرد ماہ پدید آید و آں علامت
 باران است چنانچہ گفتہ اند کہ چومہ بہالہ
 در آید ہیل باران است *

ہانم - ترکی خانم - بیگم - خاتون *
 ہانم - ترکی ہانم - بیگم - خاتون *
 ہاؤن { فارسی ہاؤن - ہاؤن کوب - آخچہ
 ہاؤن { در اں ادویہ براسے عطاران طیبیاں
 ہون { وغیرہ می کوبند *

ہہرج - حبشی ہرج - کشت و خون - قتل *
 ہہرزق - ارامی ست - بزنجیر کرد - تنگی کرد *

هرطوقی - یونانی هیرتکوس *hairtikos* زندیق

لمد - هر اطقه جمع *

هرکله - یونانی هیرکلیا *herakleia* زنه شگرت

اندام خوش رفتار *

هرم - قدیمی ایچشن است مینار مثلث مخروطی

گادومی و این چنین در مصر بسیار می باشد *

هیر بند - پهلوی هیر بد - خادم آتش پرستان *

هرند - فارسی قدیم آتیراپیتی *aêthrapaiti*

رئیس موبدان *

هری - لاطینی هیریم *horreum* خانه که در آن

غله ذخیره دارند *

هزار یک - فارسی هزار یک - هزار سال *

هستان { سریانی هسن - یعنی پشت - سخت - درخت

هضیض { عربی هضم - لاطینی این *in* - که کلمه

هضمین - است براس افاده آن معنی که اش در

افزایش میدهد مثالش شائین یعنی جوهر

چای و اصل او ماده است که زمعد

بوقت هضم غذا برمی آید و بغذا مخلوط شده

غذا را هضم سازد *

هطر - زدن بشمشیر یا بچوب *

هلس - مشکوک فیه است - فضول گفت *

هلو یا - عبرانی ست بمعنی سبحان الله *

هلیات - یونانی الیتی *elate* قسم از انگور *

هلیج - فارسی هلیه - میوه است که مشابه اینجاس

است - به بینید الیلج *

همایون - فارسی همایون بادشاه - وازان است

همایون گاه بمعنی دارالملک که پایه تخت

بادشاهان باشد و خفاجی می گوید در اصل

نام مرغی است مشهور و معروف بر سر هر کسی

که سایه آن افتد بدولت و سلطنت میرسد *

همقانت { دانه ایست که در کوه بلعم پیدا گردد

همقانه { و جهت قوه باه آنرا بریاں کرده خورند

همقیق - گیاه است *

هملخت - فارسی هم لخت - چرمی باشد که بر

حفاظت ساق از آسیب می پوشند چنانچه

طفال بوقت چوگان بازی *

هملاج - فارسی ست - ستور نیک رو *

همیان - فارسی همیان - خریطه دراز کم عرض که

از پرچه دوزند و در آن دراهم و دینار اندازند

و بر کمر بندند *

هنا - فارسی هن - خوشی - مبارک *

هناپ - جرمنی هنپ *hanap* لگن *

هنتور - ترکی هنتو - از زبان هنگیری - گردون -

ارابه *

هنداز - به بینید هندز *

هندام - به بینید هندم *

هندبا - لاطینی انتبش *intubus* کاسنی *

هندز - فارسی انداز - پیودن - پیمائش کردن -

مساحت کردن *

هَندُس - به بینید هَندُر *

هَندَم - فارسی اندام - بدن - جسم - هموار نمودن
از مصطلحات هندی است *

هَوَان - به بینید هَاون *

هَوَری - از نواحی هند است - کشتی خورد که بهماز
کلاں مربوط باشد

هَوَس - فارسی هَوَس - خواهش - حرص *

هَوِیس - با مصطلح دهقانان و کاشتکاران خوشها
تازه گندم یا نخود را گویند که معه غلاف بریان
کرده بخورند - هندی هوی خوانند *

هَوِیس - پیشتر این کلمه عربی بوده یعنی حوص
بعدش بترکی حویص یا هویص گفتند - باز
ترکی را معرب کرده هویس گفتند - آب گیر
حوص - آب راه *

هَیر - به بینید اَیر *

هَیکَل - ارامی ست - کلیسا *

هَیوَلی - یونانی هَوَلی hulo اصل هر چیز و
ماده آن *

ی

یَارَج - فارسی یاره - دستیاره *

یَارِق - فارسی یاره - به بینید یَارَج *

یَاسَمین - فارسی سَمَن - گلست معروف و آن
سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن

بهتر است و مقوی دماغ و آنرا یاسمون
نیز گویند *

یَاشَا - ترکی یاشا - کلمه ایست دعا ئیه - معنیش
زنده باد - در ترکی می گویند افند میز چوق
یاشا - بادشاه میز چوق یاشا *

یَاشَمَق - ترکی یاشمق - روے بند - مقنعه
مستورات *

یَاغی - یونانی ایخی echo بنت الجبل -
انعکاس صوت - صدای کوه *

یَاغَتَه - ترکی یافته - کاغذ اشتهار و اطلاع عام
که بر دروازه چسپاں کنند *

یَاغَه - ترکی یاقه - گریبان جبه که علیحده از جبه می
باشد و بوقت پوشیدن جبه چسپاں کرده
می پوشند و آنرا با انگلیسی کار گویند *

یَاقوت - یونانی هُوکِنْتوس huakinthos

بوساطت ارامی - یاکند که جوهرے ست
در خشنده و آن انواع باشد شرخ زرد کبود
پیازی اما بهترین همه یاقوت رمانی ست *

یَانَه - ترکی یان غلاف بالش *

یَانِیون - یونانی انیسون anison انیسون
رازیانه رومی *

یَاوَر - فارسی یاور - شاطر که با انگلیسی ایدیکانگ
گویند مددگار *

یَاَمی - ترکی یامی - فتر - زنبک که کمافی باشد
آهنی در کالسه که بوساطت آن کالسه

همواری رود و نشینده را آرام می برد +
 یسرق - ترکی سپراق - قسمی از اطعمه ترکی که برگ
 انگور را بگوشت پُر کرده بریاں کرده میخورند +
 یسروح - سریانی ست بیخ مردم گیاه - یادستنبوے +
 یسرخ - فارسی سیخ - برکت که بسند و منجمد شود +
 یسخت - انگلیسی یات yacht قائق - زوق
 کشتی +

یسخنی - ترکی یخنی - قلبه - خورش - قسمی از پلاؤ +
 یدک - ترکی یدک اسپ کوتل - یابو +
 یرندج - فارسی رنده نوعی از چرم سیاه رنگ +
 یساره - سنکرت ورش کال वर्षकाश: بوساطت فارسی برشکال موسم بارش -
 چه ورش بارش را گویند و کال بمعنی دقت
 است +

یساقچی - ترکی یساقچی - محافظیکه سفراء دول
 اجنبیه آنرا برآی حفاظت و اداای مصالح
 متعلقه نوکروارند +

یسق - ترکی یساق - مالیکه مالکانش بدون ادا
 محصول کمرک خفیه بدرون شهر برده باشند
 و بکلم سرکار بضبط درآمده باشد و آنرا محرجه هم
 خوانند - چنانچه می گویند بضاعه محرجه +

یسقی { به بنید یساقچی +
 یسقی {
 یشک - ترکی اشک - خر +
 یطق - شاید که یزک فارسی باشد - و آن در اصل

جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشانی
 لشکر براه روند بترکی قراول خوانند چه معنی یطق
 حالا محافظان شاهسی است که برآی نگهبانی
 بادشاه وقت بگرد خیمه معین باشند لیکن خفاجی
 می گویند که ترکی ست +

یطقان - ترکی یاتاقان - خنجر +
 یقا - به بنید یاقه +

یقطه - به بنید یافته +

یقن - یونانی ایکون eikon بوساطت ارامی
 بتحقیق رسید و دانسته شد آن کار +

یکن - ترکی یکون - خواهرزاده - برادرزاده
 یکی - ترکی یکی - نو +

یکچری { ترکی یکچری - شکر نو - و نگهبان
 یکیشری { قنصل +

یلک - ترکی یلک - پیراهن خور و که آنرا بانگریزی
 واسکت گویند - آستین دراز +

یلکنجی - ترکی یلکن (بادبان) شخصیکه در جهاز
 بایں خدمت مامور باشد که بر ساریه برآمده
 از صدمات خطرناک اطلاع دهد +

یلمق - فارسی یلمه (جامه پوشیدنی و قبارانیز گویند)
 پوستین +

یلم - ارامی ست - دریا - بحر +

یماق - ترکی یماق - ظرف شو - شاگرد طبابخ
 که شغلش آوند شستن باشد +

یمک - ترکی یک - نوعی از خوردنی +

یمنیش - ترکی تیش - میوه ابست که بخوردن آید *

ینایر - فرسادی جانوے janvier کانون

ثانی *

ینکشری - برینیدیکجری *

یوبیل - ایتالیانی جوبلیو giubileo روز

خری - روز عید - روز جشن *

یونجه - ترکی یونجه - شبر که گلنے ست معروف *

یولیو - ایتالیانی لولیو luglio تموز -

زویہ *

یونیو - ایتالیانی جونو giugno حریران *

الحمد لله که بتاریخ بیست و ششم ماه یولیو ۱۹۰۲ء

باختتام رسید

